

صادق هدایت

ترانه های اصیل خیام

گرد آوری و ویراستاری: دکتر گلمراد مرادی
(به مناسبت صدمین سال تولد صادق هدایت)

ترانه های اصیل خیام

=====

با پیش سخن و تنظیم

صادق هدایت

1382 خورشیدی - 2003 میلادی

چاپ چهارم

گرد آوری و ویراستاری این نسخه

از

دکتر گلمراد مرادی

فهرست

Inhaltsverzeichnis

کوتاه سخنی بر این چاپ	صفحه 5
Kurzer Beschreibung über diesen Auflage	5
مقدمه	صفحه 8
Einleitung	8
خیام فیلسوف	صفحه
Khayyam als Philosoph	
خیام شاعر	صفحه
Khayyam als Dichter	
ترانه های خیام	صفحه
Taraneh (Weise) des Khayyam	

کوتاه سخنی بر این چاپ:

بدون شك دهها تصحیح و مجموعه از ترانه های خیام در همین هفتاد سال اخیر توسط ادیبان و فرهنگ دوستان و عاشقان شعر و فلسفه خیام و نیز بازاریان سودجو بطبع رسیده است، ولی دور از اغراق هیچ کدام از آنها مستند تر و دقیق تر از این مجموعه صادق

هدایت که در مهر ماه سال 1313 با پیش گفتار دراز و بسیار با ارزشش، بچاپ رسیده، نبوده و نیستند. هیچ دلیلی برای اثبات این ادعا بهتر و بالاتر از نظرات خود مردم و بویژه روشن فکران جامعه ما نمیتواند باشد. زیرا فقط در خلال 34 سال گذشته که نگارنده این سطور کوشش نموده، کم و بیش، با محتوای ترانه ها و فلسفه خیام آشنا شود، شخصا گواه بوده است که بویژه در محفلهای شعر خوانی، بحثهای ادبی و سیمینارهای فرهنگی و غیره، هنگامی صحبت از این آثار بس کوچک ولی جهانی از معنا و پر مغز بمیان می آمد، بدون استثنا همه از ترانه های خیام با مقدمه صادق هدایت سخن می راندند و آنرا بهترین و اصیل ترین نسخه دانسته و کما کان میدانند. اکنون نیز اکثر جوانان، کنجکاوانه بدنبال یافتن نسخه ای از این ترانه ها باهمین پیش سخن صادق هدایت هستند. قابل ذکر است که در اینجا قصد نگارنده این سطور مقدمه نویسی مجدد نیست، زیرا آنچه که باید درباره خیام گفته شود، داستانسرا و نویسنده نامدار ایران، زنده یاد صادق هدایت، حدودا هفتادسال قبل در پیش گفتارش بطور روشن بیان داشته است. در اینجا فقط توضیح مختصری برای انگیزه تجدید چاپ این اثر پر محتوا بیان میشود.

در سالهای 1985 تا 1993 که در دانشگاه هایپرگ، دانشکده خاور شناسی جنوب آسیا، مشغول به کار بودم، روزی یکی از دانشجویان آلمانی رشته ی ملت شناسی که در کلاسهای درس زبان فارسی نیز شرکت میکرد و من مضافا به او کمک درسی می نمودم، قطعه رباعی معروف "ابریق می مرا شکستی ربی" که جز درسش هم نبود، نزد من آورد که برایش ترجمه کنم. من مفهوم آنرا به آلمانی برای او توضیح دادم و اضافه کردم که این رباعی طنز آمیز و اعتقادی، گویا متعلق به عمر خیام هم نیست و احتمالا دیگران آنرا به مجموعه رباعیات خیام افزوده اند که فیلسوف و شاعر بزرگ را از گزند افراطیون مذهبی حفظ کنند. صادق هدایت هم بدرستی در پیش سخنش به ترانه های اصیل خیام، تعلق آنرا به عمر خیام رد کرده است. متأسفانه، من در آن موقع نسخه تصحیح شده صادق هدایت را نداشتم که دلیل ردش را برای آن دانشجو بیشتر توضیح بدهم. تصادفا همکار دانشگاهی من، دکتر مانول سیوروگیان، نوه ی آقای سیوروگیان ارمنی، عکاس دربار ناصرالدین شاه، و فرزند درویش نقاش (تخلص هنری)، دوست صمیمی صادق هدایت و نقاش تابلو های ترانه های خیام (شش تابلو) برای چاپ سال 1313، نیز يك نسخه از این رباعیات را که هدیه ی صادق هدایت به پدرش بود، به من نشان داد و خواهش کرد که عنوانها یا سرتیترها را برایش به آلمانی برگردانم، چون خودش فارسی روان نمی دانست. من هم ضمن ترجمه آنها، از ایشان خواهش کردم که اجازه دهند يك کپی از این نسخه برای خودم بر دارم. این نسخه کپی شده، در هفده سال گذشته، مورد استفاده صدها علاقمند قرار گرفته است، ولی اکنون به مرور زمان دارد رنگ و رخ خود را از دست می دهد. بنا بر این تصمیم گرفته شد تا قبل از ناخوانا شدن، آنرا از نو با کامپیوتر تایپ کنیم و در صورت امکان برای علاقمندان شیفتگان به شعر و ادب فارسی و فلسفه خیام، تجدید چاپ نمائیم. اکنون این نسخه که در اختیار دارید، آنست که بعنوان چاپ چهارم در خارج از ایران انجام گرفته و با نسخه های چاپ اول سال 1313 و چاپ سوم سال 1339 خورشیدی "صادق هدایت" مقایسه گردیده است.

هایدلبرگ اول ماه مه 2003 دکتر گلمراد مرادی

پیش سخن صادق هدایت بر ترانه های

خیام نیشابوری

شاید کمتر کتابی در دنیا مانند مجموعه ترانه های خیام تحسین شده، مردود و منغور بوده، تحریف شده، بهتان خورده، محکوم گردیده، حلاجی شده، شهرت عمومی و دنیا گیر پیدا کرده و بالاخره ناشناس مانده. اگر همه کتابهایی که راجع به خیام و رباعیاتش نوشته شده جمع آوری شود تشکیل کتابخانه بزرگی را خواهد داد. ولی کتاب رباعیاتی که به اسم خیام معروف است و در دسترس همه می باشد مجموعه ای است که عموما از هشتاد الی هزار و دویست رباعی کم و بیش دربر دارد؛ اما همه ی آنها تقریبا جنگ مغلوطی از افکار مختلف را تشکیل میدهند. حالا اگر یکی از این نسخه های رباعیات را از روی تفریح ورق بزیم و بخوانیم در آن به افکار متضاد، به مضمونهای گوناگون و به موضوعهای قدیم و جدید بر می خوریم؛ بطوریکه اگر يك نفر صد سال عمر کرده باشد و روزی دومرتبه کیش و مسلک و عقیده ی خود را عوض کرده باشد قادر به گفتن چنین افکاری نخواهد بود. مضمون این رباعیات روی فلسفه و عقاید مختلف است از قبیل: الهی، طبیعی، دهری، صوفی، خوشبینی، بدبینی، تناسخی، افیونی، بنگی، شهوتپرستی، مادی، مراثی، لامذهبی، رندی و قلاشی، خدائی، وافوری آیا ممکن است يك نفر این همه مراحل و حالات مختلف را پیموده باشد و بالاخره فیلسوف و ریاضی دان و منجم هم باشد؟ پس تکلیف ما در مقابل این آش در هم جوش (شله فلمکار) چیست؟ اگر بشرح حال خیام در کتب قدما هم رجوع بکنیم بهمین اختلاف نظر بر می خوریم. این اختلافی است که همیشه در اطراف افکار بزرگ روی میدهد. ولی اشتباه مهم از آنجا ناشی شده که چنانکه باید خیام شناخته نشده و افسانه هائی که راجع به او شایع کرده اند این اشکال را در انتخاب رباعیات او تولید کرده است.

در اینجا ما نمی خواهیم بشرح زندگی خیام بپردازیم و یا حدسیات و گفته های دیگران را راجع باو تکرار بکنیم. چون صفحات این کتاب خیلی محدود است. اساس کتاب ما روی يك مشتم رباعی فلسفی قرار گرفته است که به اسم خیام، همان منجم و ریاضی دان بزرگ

مشهور است و یا بخت باو نسبت میدهند. اما چیزیکه انکار ناپذیر است، این رباعیات فلسفی در حدود (قرون) 5 و 6 هجری بزبان فارسی گفته شده.

تا کنون قدیمترین مجموعه ی اصیل از رباعیاتی که به خیام منسوب است، نسخه ی "بودلین" اکسفورد میباشد که در سنه ی 865 (هجری) در شیراز کتابت شده. یعنی سه قرن بعد از خیام و دارای 158 رباعی است، ولی همان ایراد سابق کم و بیش به این نسخه وارد است. زیرا رباعیات بیگانه نیز در این مجموعه دیده میشود.

فیتز جرالد که نه تنها مترجم رباعیات خیام بوده، بلکه از روح فیلسوف بزرگ نیز ملهم بوده است، در مجموعه ی خود بعضی رباعیاتی آورده که نسبت آنها به خیام جایز نیست. قضاوت فیتز جرالد مهم تر از اغلب شرح حالاتی است که راجع به خیام در کتب قدیم دیده میشود؛ چون با ذوق و شامه ی خودش بهتر رباعیات اصلی خیام را تشخیص داده تا نیکیا مترجم فرانسوی رباعیات خیام که او را بنظر يك شاعر صوفی دیده و معتقد است که خیام عشق و الوهیت را بلباس شراب و ساقی نشان میدهد، چنانکه از همان ترجمه ی مغلوپ او شخص با ذوق دیگری مانند رنان خیام حقیقی را شناخته است. قدیمترین کتابی که از خیام اسمی بمیان آورده و نویسنده ی آن هم عصر خیام بوده و خودش را شاگرد و یکی از دوستان ارادتمند خیام معرفی میکند و با احترام هرچه تمامتر اسم او را میبرد، نظامی عروضی مولف "چهارمقاله" است. ولی او خیام را در ردیف منجمین ذکر میکند و اسمی از رباعیات او نمی آورد. کتاب دیگری که مولف آن ادعا دارد در ایام طفولیت (507 هجری) در مجلس درس خیام مشرف شده "تاریخ بیهقی" و "تمه صوان الحکمة" نگارش ابوالحسن بیهقی میباشد که تقریباً در سنه 562 (هجری) تألیف شده. او نیز از خیام چیز مهمی بدست نمیدهد. فقط عنوان او را میگوید که: "دستور، فیلسوف و حجة الحق" نامیده میشده؛ پدران او همه نیشابوری بوده اند، در علوم و حکمت تالی ابوعلی بوده ولی شخصاً آدمی خشک، و بد خلق و کم حوصله بوده. چند کتاب از آثار او ذکر میکند و فقط معلوم میشود که خیام علاوه بر ریاضیات و نجوم در طب و لغت و فقه و تاریخ نیز دست داشته و معروف بوده است. ولی در آنجا هم اسمی از اشعار خیام نمی آید گویا ترانه های خیام در زمان حیاتش بواسطه ی تعصب مردم مخفی بوده و تدوین نشده و تنها بین یکدسته از دوستان هم رنگ و صمیمی او شهرت داشته و یا در حاشیه جنگها (دفاتر بزرگ) و کتب اشخاص با ذوق بطور قلم انداز چند رباعی از او ضبط شده، و پس از مرگش منتشر گردیده که داغ لا مذهبی و گمراهی رویش گذاشته اند و بعدها با اضافات مقلدین و دشمنان او جمع آوری شده. انعکاس رباعیات او را در کتاب "مرصادالعباد" خواهیم دید.

"خریدالفصر" تألیف عمادالدین کاتب اصفهانی بزبان عربی است که در 572 (هجری) یعنی قریب 50 سال بعد از مرگ خیام نوشته شده و مولف آن خیام را در زمره ی شعرای خراسان نام برده و ترجمه حال او را آورده است.

کتاب دیگری که خیام شاعر را تحت مطالعه آورده "مرصاد العباد" تألیف نجم الدین رازی میباشد که در سنه 610 - 621 (هجری) تألیف شده. این کتاب وثیقه ی بزرگی است زیرا نویسنده ی آن صوفی متعصبی بوده و از این لحاظ بعقاید خیام بنظر بطلان نگریسته و نسبت فلسفی و دهری و طبیعی باو میدهد و میگوید: (ص 18) "... که ثمره ی نظر ایمانست و ثمره ی قدم عرفان فلسفی و دهری و طبایعی از این دو مقام محرومند و سر گشته و گم گشته اند. یکی از فضلا که بنزد نابینایان بفضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عمر خیام است، از غایت حیرت و ضلالت این بیت را میگوید:

رباعی: در دایره ی کامدن و رفتن ماست.

آن را نه بدایت، نه نهایت پیدا است؛

کس می نزند دمی درین عالم راست،

کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست!

رباعی: دارنده ترکیب طبایع آراست.

باز ازچه سبب فکندش اندر کم و کاست؟

گر زشت آمد این صور، عیب کراست؟

ور نیک آمد، خرابی از بهر چه خواست؟"

(ص 227) "... اما آنچه حکمت در میرانیدن بعد از حیات و در زنده کردن بعد از ممات چه بود، تا جواب به آن سر گشته ی غافل و گم گشته ی عاطل میگوید:

"دارنده چو ترکیب طبایع آراست ... "

قضاوت این شخص ارزش مخصوصی در شناسانیدن فکر و فلسفه ی خیام دارد. مولف صوفی مشرب از نیش زبان و فحش نسبت به خیام خود داری نکرده است. البته بواسطه ی نزدیک بودن زمان، از هر جهت مولف مزبور آشنا تر به زندگی و افکار و آثار خیام بوده، و عقیده ی خود را در باره ی او ابراز میکند. آیا این خود دلیل کافی نیست که خیام نه تنها صوفی و مذهبی نبوده، بلکه بر عکس یکی از دشمنان ترسناک این فرقه بشمار میآمده؟

اسناد دیگر در بعضی از کتب قدما مانند، نزهه الارواح، تاریخ الحکاما، آثار البلاد، فردوس التواریخ و غیره درباره خیام وجود دارد که اغلب اشتباه آلود و ساختگی است و از روی تعصب و یا افسانه های مجعول نوشته شده و رابطه ی خیلی دور با خیام حقیقی دارد. ما در اینجا مجال انتقاد آنها را نداریم. تنها سند مهمی که از رباعیات اصلی خیام در دست می باشد عبارتست از رباعیات سیزده گانه "مونس الاحرار" که در سنه ی 741 هجری نوشته شده، در خاتمه ی کتاب رباعیات روزن استنساخ و دربرلین چاپ شده (رجوع شود به نمرات: 8، 10، 27، 29، 41، 45، 59، 62، 64، 67، 93، 115، 127) رباعیات مزبور علاوه بر قدمت تاریخی، روح و فلسفه و طرز نگارش خیام درست جور می آید و انتقاد مولف "مرصاد العباد" به آنها نیز وارد است. پس دراصالت این سیزده رباعی و دو رباعی "مرصاد العباد" که یکی از آنها در هر دو تکرار شده (نمره 10) شک ی باقی نمی ماند و ضمنا معلوم میشود که گوینده ی آنها یک فلسفه مستقل و طرز فکر و اسلوب معین داشته، و نشان میدهد که ما با فیلسوفی مادی و طبیعی سر و کار داریم. از این رو با کمال اطمینان میتوانیم این رباعیات چهارده گانه را از خود شاعر بدانیم و آنها را کلید و محک شناسائی رباعیات دیگر خیام قرار بدهیم.

از این قرار چهارده رباعی مذکور سند اساسی این کتاب خواهد بود، و در این صورت هر رباعی که يك كلمه و یا کنایه مشکوک و صوفی مشرب داشت نسبت آن بخیام جایز نیست. ولی مشکل دیگری که باید حل بشود این است که میگویند خیام به اقتضای سن، چندین بار افکار و عقایدش عوض شده، در ابتدا لایبالی و شرابخوار و کافر و مرتد بوده و آخر عمر سعادت رفیق او شده راهی بسوی خدا پیدا کرده و شبی روی مهتابی مشغول باده گساری بوده؛ ناگاه باد تندی وزیدن میگیرد و کوزه ی شراب روی زمین میافتد و میشکند. خیام برآشفته بخدا میگوید:

ابریق می مرا شکستی ربی،
بر من در عیش را به بستنی ربی،
من می خورم و تو میکنی بد مستی ؟
خاکم بدهن مگر تو مستی ربی ؟
خدا اورا غضب میکند، فوراً صورت خیام سیاه میشود و خیام دوباره میگوید:
ناکرده گناه در جهان کیست؟ بگو ؛
آنکس که گنه نکرده چون زیست؟ بگو ؛
من بد کنم و تو بد مکافات دهی!
پس فرق میان من و تو چیست؟ بگو .

خدا هم اورا می بخشد و رویش درخشیدن میگیرد، و قلبش روشن میشود. بعد میگوید: "خدا یا مرا بسوی خودت بخوان!" آنوقت مرغ روح از بدنش پرواز میکند! این حکایت معجز آسای مضحک بدتر از فحشهای نجم الدین رازی بمقام خیام توهین میکند، و افسانه ی بیگانه ای است که از روی ناشیگری بهم بافته اند. آیا میتوانیم بگوئیم گوینده ی آن چهارده رباعی محکم فلسفی که با هزار زخم زبان و نیش خندهای تسمخر آمیزش دنیا و مافیهایش را دست انداخته، در آخر عمر اشک میریزد و از همان خدائی که محکوم کرده بزبان لغات آخوندی استغاثه میطلبد؟

شاید یکنفر از پیروان و دوستان شاعر برای نگهداری این گنج گرانبها، این حکایت را ساخته تا اگر کسی بریاعیات تند او بر خورد بنظر عفو و بخشایش بگوینده ی آن نگاه کند و برایش آمرزش بخواهد!
افسانه دیگری شهرت دارد که بعد از مرگ خیام مادرش دایم برای او از درگاه خدا طلب آمرزش میکرد و عجز و لابه مینموده، روح خیام در خواب باو ظاهر می شود و این رباعی را میگوید:

ای سوخته ی سوخته ی سوختنی ؛
ای آتش دوزخ از تو افروختنی ؛
تاکی گوئی که بر عمر رحمت کن ؟
حق را تو کجا برحمت آموختنی ؟

باید اقرار کرد که طبع خیام در دنیا خیلی پس رفته که این رباعی آخوندی مزخرف را بگوید. از این قبیل افسانه ها در باره ی خیام زیاد است که قابل ذکر نیست، و اگر آنها جمع آوری بشود کتاب مضحکی خواهد شد. فقط چیزیکه مهم است باین نکته بر میخوریم که تاثیر فکر عالی خیام در يك محیط پست و متعصب خرافات پرست چه بوده، و ما را در شناسائی او بهتر راهنمائی میکند. زیرا قضاوت عوام و متصوفین و شعرای درجه سوم و چهارم که باو حمله کرده اند از زمان خیلی قدیم شروع شده، و همین علت مخلوط شدن رباعیات اورا با افکار متضاد بدست می دهد کسانیکه منافع خود را از افکار خیام درخطر میدیده اند تا چه اندازه در خراب کردن فکر او کوشیده اند. ولی ما از روی رباعیات خود خیام نشان خواهیم داد که فکر و مسلک او تقریباً همیشه یکجور بوده و از جوانی تا پیری شاعر پیرو يك فلسفه ی معین و مشخص بوده و در افکار او کمترین تزلزل رخ نداده. و کمترین فکر ندامت و پشیمانی یا توبه از خاطرش

نگذشته است. در جوانی شاعر با تعجب از خودش میپرسد که چهره پرداز ازل برای چه او را درست کرده. طرز سؤال آنقدر طبیعی که فکر عمیقی را برساند مخصوص خیام است:

هرچند که رنگ و روی زیباست مرا ،
چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا ؛
معلوم نشد که در طریخانه ی خاک ،
نقاش ازل بهر چه آراست مرا !

از ابتدای جوانی زندگی را تلخ و ناگوار میدیده و داروی دردهای خود را در شراب تلخ میجسته:

امروز که نوبت جوانی من است ،
می نوشم از آن که کامرانی من است ؛
عیب مکنید، گرچه تلخ است خوش است.
تلخ است، چرا که زندگانی من است.
در این رباعی افسوس رفتن جوانی را میخورد:
افسوس که نامه ی جوانی طی شد!
وان تازه بهار زندگانی دی شد!
حالی که ورا نام جوانی گفتند،
معلوم نشد او که کی آمد و کی شد!

شاعر با دست لرزان و موی سپید قصد باده میکند. اگر او معتقد بزندگی بهتری در دنیای دیگر بود، البته اظهارندامت میکرد تا بقیه ی عیش و نوشهای خود را بجهان دیگر محول بکند. این رباعی کاملاً تاسف یک فیلسوف مادی را نشان میدهد که در آخرین دقایق زندگی سایه ی مرگ را در کنار خود می بیند و میخواهد بخودش تسلیت بدهد ولی نه با افسانه های مذهبی، و تسلیت خود را در جام شراب جستجو میکند:

من دامن زهد و توبه طی خواهم کرد،
با موی سپید، قصد می خواهم کرد،
پیمانه ی عمر من به هفتاد رسید،
این دم نکنم نشاط کی خواهم کرد؟

اگر درست دقت بکنیم خواهیم دید که طرز فکر، ساختمان و زبان و فلسفه ی گوینده ی این چهار رباعی که در مراحل مختلف زندگی گفته شده یکی است. پس میتوانیم بطور صریح بگوئیم که خیام از سن شباب تا موقع مرگ مادی، بد بین و ربیبی (شیکاک) بوده (و یا فقط در رباعیاتش اینطور مینموده) و یک لحن تراژدیک دارد که بغیر از گوینده همان رباعیات چهارده گانه ی سابق کس دیگری نمیتواند گفته باشد، و قیافه ی ادبی و فلسفی او بطور کلی تغییر نکرده است. فقط در آخر عمر با یک جبر یاس آلودی حوادث تغییر ناپذیر دهر را تلقی نموده و بدبینی که ظاهراً خوش بینی بنظر میآید اتخاذ میکند. بطور خلاصه، این ترانه های چهار مصرععی کم حجم و پر معنی اگر ده تایی از آنها هم برای ما باقی میماند، باز هم میتوانستیم بفهمیم که گوینده ی این رباعیات در مقابل مسائل مهم فلسفی چه رویه ای را در پیش گرفته و میتوانستیم طرز فکر او را بدست بیاوریم. لهذا از روی میزان فوق، ما میتوانیم رباعیاتیکه منسوب بخیام است از میان هرج و مرج رباعیات دیگران بیرون بیاوریم. ولی آیا اینکار آسان است؟

مستشرق روسی ژوکوفسکی، مطابق صورتی که تهیه کرده در میان رباعیاتی که بخیام منسوب است 82 رباعی "گردنده" پیدا کرده، یعنی رباعیاتی که بشعرای دیگر نیز نسبت داده شده؛ بعدها این عدد بصد رسید. ولی باین صورت هم نمیشود اعتماد کرد، زیرا مستشرق مذکور صورت خود را بر طبق قول (اغلب اشتباه) تذکره نویسان مرتب کرده که نه تنها نسبت رباعیات دیگران را از خیام سلب کرده اند بلکه اغلب رباعیات خیام را هم بدیگران نسبت داده اند. از طرف دیگر، سلاست طبع، شیوایی کلام، فکر روشن سرشار و فلسفه ی موشکاف که از خیام سراغ داریم بما اجازه میدهد که یقین کنیم بیش از آنچه از رباعیات حقیقی او که در دست است، خیام شعر سروده که از بین برده اند و آنهایی که مانده بمرور ایام تغییرات کلی و اختلافات بشمار پیدا کرده و روی گردانیده. علاوه بر بی مبالائی و اشتباهات استنساخ کنندگان و تغییر دادن کلمات خیام که هر کسی بمیل خودش در آنها تصرف و دستکاری کرده، تغییرات عمدی که بدست اشخاص مذهبی و صوفی شده نیز در بعضی از رباعیات مشاهده میشود مثلاً:

شادی بطلب که حاصل عمر دمی است.

تقریباً در همه نسخه نوشته "شادی مطلب" در صورتی که ساختمان شعر و موضوعش خلاف آنرا نشان میدهد. يك دليل ديگر به افكار ضد صوفي و ضد مذهبي خيام نیز همین است که رباعیات او مغشوش و آلوده به رباعیات دیگران شده. علاوه برین هر آخوندی که شراب خورده و يك رباعي درین زمینه گفته از ترس تکفیر آنرا بخيام نسبت داده. لهذا رباعیاتی که اغلب دم از شرابخواری و معشوقه بازی میزند بدون يك جنبه ي فلسفي و يا نکته زننده و يا ناشي ازافكار نيخته و افیونی است و سخنانی که دارای معانی و مجازی سست و درشت است میشود با کمال اطمینان دور بریزیم. مثلاً آیا جای تعجب نیست که در مجموعه ي معمولي رباعیات خيام باين رباعي بر بخوريم:

اي آنکه گزیده ي تو دين زرتشت ،
اسلام فکنده اي تمام از پس و پشت ؛
تاكي نوشي باده و بيني رخ خوي ؟
جائي بنشين عمر خواهندت کشت .

این رباعي تهدید آمیز آیا در زمان زندگانی خيام گفته شده و باو سوء قصد کرده اند؟ جای تردید است، چون ساختمان رباعي جديد تر از زمان خيام بنظر میآید. ولي درهر صورت قضاوت گوینده را درباره ي خيام و درجه اختلاط ترانه هاي او را با رباعیات دیگران نشان میدهد. بهر حال، تا وقتیکه يك نسخه خطي که از حيث زمان و سندیت تقریباً مثل رباعیات سیزده گانه کتاب "مونس الاحرار" باشد بدست نیامده، يك حکم قطعي در باره ي ترانه هاي اصلي خيام دشوار است، علاوه شعرانی پیدا شده اند که رباعیات خود را موافق مزاج و مشرب خيام ساخته اند و سعی کرده اند که از او تقلید بکنند ولي سلاست کلام آنها هر قدر هم کامل باشد اگر مضمون يك رباعي را مخالف سلیقه و عقیده ي خيام به بینیم با کمال جرئت میتوانیم نسبت آن را از خيام سلب بکنیم. زیرا ترانه هاي خيام با وضوح و سلاست کامل و بیان ساده گفته شده؛ در استهزاء و گوشه کنایه خیلی شدید و بی پروا است. از این مطالب میشود نتیجه گرفت که هر فکر ضعیف که در يك قالب متکلف و غیر منتظم دیده شود از خيام نخواهد بود. مشرب مخصوص خيام، مسلک فلسفي، عقاید و طرز بیان آزاد و شیرین و روشن و اینها صفاتی است که میتواند معیار مسئله ي فوق بشود. ما عجلتاً این ترانه ها را با اسم همان خيام منجم و ریاضی دان ذکر میکنیم، چون مدعی دیگری پیدا نکرده. تا بینیم این اشعار مربوط بهمان خيام منجم و عالم است و یاخيام دیگری گفته. برای اینکار باید دید طرز فکر و فلسفه ي او چه بوده است.

خيام فيلسوف

فلسفه خيام هیچوقت تازگی خود را از دست نخواهد داد. چون این ترانه های در ظاهر کوچک ولی پر مغز تمام مسائل مهم و تاریک فلسفی که در ادوار مختلف انسان را سرگردان کرده و افکاری که جبراً باو تحمیل شده و اسراری که برایش لاینحل مانده مطرح میکند. خيام ترجمان این شکنجه های روحی شده؛ فریادهای او انعکاس دردها، اضطرابها، ترسها، امیدها و یاسهای میلیونها نسل بشر است که بی در پی فکر آنها را عذاب داده است. خيام سعی میکند در ترانه های خودش با زبان و سبک غریبی همه این مشکلات، معماها و مجهولات را آشکارا و بی پرده حل بکند. او زیر خنده های عصبانی و رعشه آور مسائل دینی و فلسفی را بیان میکند. بعد راه حل محسوس و عقلی برایش میجوید.

بطور مختصر، ترانه های خيام آئینه ای است که هر کس ولو بی قید و لایابالی هم باشد يك تکه از افكار يك قسمت از یاسهای خود را در آن می بیند و تکان میخورد. ازین رباعیات يك مذهب فلسفی مستفاد میشود که امروز طرف توجه علمای طبیعی است و شراب گس و تلخ مزه خيام هر چه کهنه تر میشود برگیرندگیش میافزاید. بهمین جهت ترانه های او در همه جای دنیا و در محیطهای گوناگون و بین نژادهای مختلف طرف توجه شده. هر کدام از افكار خيام را جداگانه میشود نزد شعرا و فلاسفه بزرگ پیدا کرد. ولی رویهمرفته هیچکدام از آنها را نمیشود با خيام سنجید و خيام در سبک خودش از اغلب آنها جلو افتاده . قیافه متین خيام او را پیش از همه چیز يك فيلسوف و شاعر بزرگ همدوش لوکرس، اپیکور، گوته، شکسپیر و شوپن آور معرفی میکند.

اکنون برای اینکه طرز فکر و فلسفه گوینده رباعیات را پیدا بکنیم و بشناسیم ناگزیریم که افکار و فلسفه او را چنانکه از رباعیاتش مستفاد میشود بیرون بیاوریم، زیرا جز این وسیله دیگری در دسترس ما نیست و زندگی داخلی و خارجی او، اشخاصیکه با آنها رابطه داشته، محیط و طرز زندگی، تاثیر موروثی، فلسفه ای که تعقیب میکرده و تربیت علمی و فلسفی او بما مجهول است. اگر چه یکمشت آثار علمی، فلسفی و ادبی از خيام بیادگار مانده ولی هیچکدام از آنها نمیتواند ما را در این کاوش راهنمایی بکند. چون تنها رباعیات افکار نهانی و خفایای قلب خيام را ظاهر میسازد. در صورتیکه کتابهایی که به مقتضای وقت و محیط یا بدستور دیگران نوشته حتی بوی تملق و تظاهر از آنها استشمام میشود و کاملاً فلسفه او را آشکار نمیکند، به اولین فکری که در رباعیات خيام برمیخوریم این است که گوینده با نهایت جرئت و بدون پروا با منطق بکرم خودش هیچ سستی، هیچ يك از بدبختیهای معاصرین و فلسفه دستوری و مذهبی آنها را قبول ندارد. و تمام ادعاها و گفته های آنها پشت پا میزند. در کتاب "اخبارالعلماء باخبارالحکماء" که در سنه 646 تالیف شده راجع به اشعار خيام اینطور مینویسد:

... باطن آن اشعار برای شریعت مارهای گزنده و سلسله زنجیرهای ضلال بود. و وقتیکه مردم او را در دین خود تعیب کردند و مکتون خاطر او را ظاهر ساختند، از کشته شدن ترسیده و عنان زبان و قلم خود را باز کشید و بزیارت حج رفت ... و اسرار ناپاک اظهار نمود... و او را اشعار مشهوری است که خفایای قلب او در زیر پرده های آن ظاهر میگردد و کدورت باطن او جوهر قصدش را تیرگی میدهد. پس خیام باید يك اندیشه خاص و سلیقه فلسفی مخصوصی راجع به کائنات داشته باشد. حال به بینیم طرز فکر او چه بوده: برای خواننده شکی باقی نمی ماند که گوینده رباعیات تمام مسائل دینی را با تمسخر نگرسته و از روی تحقیر به علماء و فقهای که از آنچه خودشان نمیدانند دم میزنند حمله میکند. این شورش روح آریائی را بر ضد اعتقادات سامی نشان میدهد و با انتقام خیام از محیط پست و متعصبی بوده که از افکار مردمانش بیزار بوده. واضح است فیلسوفی مانند خیام که فکر آزاد و خرده بین داشته نمیتوانسته کورکورانه زیر بار احکام تعبدی، جعلی، جبری و بیمنطق فقهای زمان خودش برود و به افسانه های پوسیده و دامهای خر بگیری آنها ایمان بیاورد.

زیرا دین عبارتست از مجموع احکام جبری و تکلیفاتی که اطاعت آن بی چون و چرا بر همه واجب است و در مبادی آن ذره ای شک و شبهه نمیشود بخود راه داد. و یکدسته نگاهبان از آن احکام استفاده کرده مردم عوام را اسباب دست خودشان مینمایند. ولی خیام همه این مسائل واجب الرعایه مذهبی را بالحن تمسخر آمیز و بی اعتقاد تلقی کرده و خواسته منفردا از روی عمل و علل پی به معلول ببرد. مسائل مهم مرگ و زندگی را بطرز مثبت از روی منطق و محسوسات و مشاهدات و جریانهای مادی زندگی حل نماید، ازین رو تماشاجی بکطرف حوادث دهر میشود.

خیام مانند اغلب علمای آنزمان به قلب و احساسات خودش اکتفا نمیکند، بلکه مانند يك دانشمند تمام معنی آنچه که در طی مشاهدات و منطق خود بدست میآورد میگوید. معلوم است امروزه اگر کسی بطلان افسانه های مذهبی را ثابت بنماید چندان کار مهمی نکرده است؛ زیرا از روی علوم خود بخود باطل شده است. ولی اگر زمان و محیط متعصب خیام را در نظر بیاوریم بیکاندازه مقام او را بالا میبرد. اگر چه خیام در کتابهای علمی و فلسفی خودش که بنا بدستور و خواهش بزرگان زمان خود نوشته، رویه کتمان و تقیه را از دست نداده و ظاهراً جنبه بی طرف بخود میگیرد، ولی در خلال نوشته های او میشود بعضی مطالب علمی که از دستش در رفته ملاحظه نمود. مثلاً در "نوروزنامه" (ص4) میگوید: "بفرمان ایزد تعالی حالهای عالم دیگرگون گشت، و چیزهای نو پدید آمد. مانند آنک در خور عالم و گردش بود." آیا از جمله آخر فورمول معروف

Adaptation du milieu استنباط نمیشود؟ زیرا او منکر است که خدا موجودات را جدا جدا خلق کرده و معتقد است که آنها بفرخور گردش عالم با محیط توافق پیدا کرده اند. این قاعده علمی که در اروپا ولوله انداخت آیا خیام در 800 سال پیش بفراسر دریافت و حدس زده است در همین کتاب (ص3) نوشته: "و ایزد تعالی آفتاب را از نور بیافرید و آسمانها و زمینها را بدو پرورش داد." پس این نشان میدهد که علاوه بر فیلسوف و شاعر ما با یکنفر عالم طبیعی سر و کار داریم.

ولی در ترانه های خودش خیام این کتمان و تقیه را کنار گذاشته. زیرا درین ترانه ها که زخم روحی او بوده بهیچوجه زیر بار کرم خورده ی اصول و قوانین محیط خودش نمیرود، بلکه بر عکس از روی منطق همه ی مسخره های افکار آنان را بیرون مکآورد. جنگ خیام با خرافات و موهومات محیط خودش در سرتاسر ترانه های او آشکار است و تمام زهرخنده های او شامل حال زهاد و فقها و الهیون میکشود و بقدری با استادی و زبردستی دماغ آنها را میمالاند که نظیرش دیده نشده. خیام همه مسائل ماوراء مرگ را با لحن تمسخر آمیز و مشکوک و بطور نقل قول با "گویند" شروع میکند :

گویند: "بهشت و حور عین خواهد بود . . . (88)

گویند مرا: "بهشت با حور خوش است . . . (90)

گویند مرا که: "دوزخی باشد مست . . . (87)

در زمانیکه انسان را آینه ی جمال الهی و مقصود آفرینش تصور میکرده اند و همه افسانه های بشر دور او درست شده بود که ستاره های آسمان برای نشان دادن سرنوشت او خلق شده و زمین و زمان و بهشت و دوزخ برای خاطر او برپا شده و انسان دنیای کهن و نمونه و نماینده جهان مهین بوده چنانکه بابا افضل میگوید :

افلاک و عناصر و نبات و حیوان،

عکسی ز وجود روشن کامل ماست.

خیام با منطق مادی و علمی خودش انسان را جام جم نمیداند. پیدایش و مرگ او را همانقدر بی اهمیت میداند که وجود و مرگ يك مگس:

آمد شدن تو اندرین عالم چیست؟

آمد مگسی پدید و ناپیدا شد! (41)

حال به بینیم در مقابل نفی و انکار مسخره آلودی که از عقاید فقها و علما می‌کند خودش نیز راه حلی برای مسائل ماوراء طبعی پیدا کرده؟ در نتیجه مشاهدات و تحقیقات خودش خیام باین مطلب برمی‌خورد که فهم بشر محدود است از کجا می‌آئیم و بکجا می‌رویم؟ کسی نمیداند، و آنهایی که صورت حق بجانب بخود می‌گیرند و در اطراف این قضایا بحث می‌نمایند جز یاوه سرانی کاری نمی‌کنند، خودشان و دیگران را گول می‌زنند. هیچکس به اسرار ازل پی نبرده و نخواهد برد و یا اصلا اسراری نیست و اگر هست در زندگی ما تاثیری ندارد. مثلا جهان چه محدث و چه قدیم باشد آیا به چه درد ما خواهد خورد؟ چون من رفتم. جهان چه محدث چه قدیم. (93)

تا کی ز حدیث پنج و چار ای ساقی؟

بما چه که وقت خودمان را سر بحث پنج حواس و چهار عنصر بگذرانیم؟ پس به امید و هراس موهوم و بحث چرند وقت خودمان را تلف نکنیم. آنچه که گفته اند و بهم بافته اند افسانه محض می‌باشد. معمای کائنات نه بوسیله علم و نه بدستگیری دین هرگز حل نخواهد شد و بهیچ حقیقتی نرسیده ایم. در وراء این زمینی که رویش زندگی می‌کنیم نه سعادت هست و نه عقوبتی. گذشته و آینده دو عدم است و ما بین دو نیستی که سرحد دو دنیاست دمی را که زنده ایم دریابیم! استفاده بکنیم و در استفاده شتاب بکنیم. بعقیده خیام کنار کشتزارهای سبز و خرم، پرتو مهتاب که در جام شراب ارغوانی هزاران سایه منعکس می‌کند، آهنگ دلنواز چنگ، ساقیان ماهرو، گل‌های نوشکفته. یگانه حقیقت زندگی است که مانند کابوس هولناکی می‌گذرد. امروز را خوش باشیم، فردا را کسی ندیده. این تنها آرزوی زندگی است.

حالی خوش باش زانکه مقصود اینست. (134)

در مقابل حقایق محسوس و مادی يك حقیقت بزرگتر را خیام معتقد است، و آن وجود شر و بدی است که بر خیر و خوشی می‌چربد. گویا فکر جبری خیام بیشتر در اثر علم نجوم و فلسفه مادی او پیدا شده. تاثیر تربیت علمی او روی نشو و نمای فلسفیش کاملا آشکار است. بعقیده خیام طبیعت کور و کر گردش خود را مداومت میدهد. آسمان تهی است و بفریاد کسی نمی‌رسد:

با چرخ کن حواله کاندز ره عقل،
چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است! (34)

چرخ ناتوان و بی‌اراده است. اگر قدرت داشت خودش را از گردش باز میداشت:

در گردش خود اگر مرا دست بدی.

خود را برهاند می ز سرگردانی. (33)

بر طبق عقاید نجومی آنزمان خیام چرخ را محکوم می‌کند و احساس سخت قوانین تغییر ناپذیر اجرام فلکی را که در حرکت هستند مجسم مینماید. و این در نتیجه مطالعه دقیق ستاره ها و قوانین منظم آنهاست که زندگی ما را در تحت تاثیر قوانین خشن گردش افلاک دانسته، ولی به قضا و قدر مذهبی اعتقاد نداشته زیرا که بر علیه سرنوشت شورش می‌کند و ازین لحاظ بدبینی در او تولید می‌شود. شکایت او اغلب از گردش چرخ و افلاک است نه از خدا. و بالاخره خیام معتقد می‌شود که همه کواکب نحس هستند و کوکب سعد وجود ندارد:

افلاک که جز غم نغزایند دگر . . . (28)

در نوروزنامه (ص 40) بطور نقل قول می‌نویسد: ". . . و چنین گفته اند که هر نیک و بدی که از تاثیر کواکب سیاره بر زمین آید بتقدیر و ارادت باریتعالی، و بشخصی پیوندد، بدین اوتار و قسی گذرد." نظامی عروضی در ضمن حکایتی که از خیام می‌آورد می‌گوید که ملکشاه از خیام در خواست می‌کند که پیشگوئی بکند هوا برای شکار مناسب است یا نه و خیام از روی علم نیورنیوا *Météorologie* پیشگوئی صحیح می‌کند بعد می‌افزاید: "اگر چه حکم حجة الحق عمر بدیدم، اما ندیدم او را در احکام نجوم هیچ اعتقادی . . ."

در رباعی دیگر علت پیدایش را در تحت تاثیر چهار عنصر و هفت سیاره دانسته:

ای آنکه نتیجه ی چهار و هفتی،

وز هفت و چهار دایم اندر تفتی. (29)

چنانکه سابق گذشت بدبینی خیام از سن جوانیش وجود داشته (نمره 16) و این بدبینی هیچوقت گریبان او را ول نکرده. یکی از اختصاصات فکر خیام است که پیوسته با غم و اندوه و نیستی و مرگ آغشته است (1) و در همان حال که دعوت به خوشی و شادی می‌نماید لفظ خوشی در گلو گیر می‌کند. زیرا در همین دم با هزاران نکته و اشاره هیکل مرگ، کفن، قبرستان و نیستی خیلی قوی تر از مجلس کیف و عیش جلو انسان مجسم می‌شود و آن خوشی یکدم را از بین می‌برد.

طبیعت بی اعتنا و سخت کار خود را انجام می‌دهد. يك دابه خونخوار و دیوانه است که اطفال خود را می‌پروراند و بعد با خونسردی خوشه های رسیده و نارس را درو می‌کند. کاش هرگز بدنیا نمی‌آمدیم، حالا که آمدیم، هر چه زودتر برویم خوشبخت تر خواهیم بود:

نآمدگان اگر بدانند که ما،
از دهر چه می‌کشیم، ناپند دگر. (28)
خرم دل آنکه زین جهان زود برفت،
و آسوده کسیکه خود نژاد از مادر. (23) (2)

-
1. نوروژ نامه (ص 9): " .. و دنیا در دل کسی شیرین مباد". (صفحه 69) همین کتاب: "مردان مرگ را زاده اند."
 2. در رومان پهلوی "یادگار زیربان" وزیر گاماسپ میگوید: "خوشبخت کسیکه از مادر نژاد و یا اگر زاد مرد و یا هرگز بدین جهان نیامد!"

این آرزوی نیستی که خیام در ترانه های خود تکرار می کند آیا با نیروانه بودا شباهت ندارد؟ در فلسفه بودا دنیا عبارتست از مجموع حوادث بهم پیوسته که تغییرات دنیای ظاهری در مقابل آن يك ابر، يك انعکاس و یا يك خواب پر از تصویرهای خیالی است:

احوال جهان و اصل این عمر که هست،
خوابی و خیالی و فریبی و دمی است. (190)

اغلب شعرای ایران بدبین بوده اند ولی بدبینی آنها وابستگی مستقیم با حس شهوت تند و ناکام آنان دارد. در صورتیکه در نزد خیام يك جنبه عالی و فلسفی دارد و ماهرویان را تنها وسیله تکمیل عیش و تزیین مجالس خودش می‌داند و اغلب اهمیت شراب بر زن غلبه می‌کند. وجود زن و ساقی یکنوع سرچشمه کیف ولذت بدیعی و زیبایی هستند. هیچکدام را بعرض نمی‌رساند و مقام جداگانه ای ندارند. از همه ي این چیزهای خوب و خوش نما يك لذت آنی می‌جسته. ازین لحاظ خیام یکنفر پرستنده و طرفدار زیبایی بوده و با ذوق بدیعیات خودش چیزهای خوشگوار، خوش آهنگ و خوش منظر را انتخاب می‌کرده. يك فصل از کتاب "نوروزنامه" در باره ي صورت نیکو نوشته و اینطور تمام می‌شود: ". . . و این کتاب را از برای فال خوب بر روی نیکو ختم کرده آمد. " پس خیام از پیش آمدهای ناگوار زندگی شخصی خودش مثل شعرای دیگر مثلا از قهر کردن معشوقه و یا نداشتن پول نمی‌نالند. درد او يك درد فلسفی و نفرینی است که به اساس آفرینش می‌فرستد. این شورش در نتیجه مشاهدات و فلسفه دردناک او پیدا شده. بدبینی او بالاخره منجر به فلسفه دهری شده. اراده، فکر، حرکت و همه چیز بنظرش بیهوده آمده:

ای بیخبران، جسم مجسم هیچ است،
وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است (101)

بنظر می‌آید که شوین آور از فلسفه ي بدبینی خودش بهمین نتیجه خیام می‌رسد: "برای کسیکه بدرجه ای برسد که اراده خود را نفی بکند. دنیائی که بنظر ما آنقدر حقیقی می‌آید. با تمام خورشیدها و کهکشانهایش چیست؟ هیچ!"
خیام از مردم زمانه بری و بیزار بوده. اخلاق، افکار و عادات آنها را با زخم زبانهای تند محکوم می‌کند و بهیچ وجه تلقینات جامعه را نپذیرفته است. از اشعار عربی و بعضی از کتابهای او این کینه و بغض خیام برای مردمان و بی‌اعتمادی به آنان بخوبی دیده می‌شود. در مقدمه جبر و مقابله اش می‌گوید:

"ما شاهد بودیم که اهل علم از بین رفته و به دسته ای که عده شان کم و رنجشان بسیار بود منحصر گردیدند. و این عده انگشت شمار نیز در طی زندگی دشوار خود همتشان را صرف تحقیقات و اکتشافات علمی نمودند. ولی اغلب دانشمندان ما حق را به باطل می‌فروشنند و از حد تزویر و ظاهر سازی تجاوز نمی‌کنند؛ و آن مقدار معرفتی که دارند برای اغراض پست مادی بکار می‌گیرند، و اگر شخصی را طالب حق و ایثار کننده صدق و ساعی در رد باطل و ترك تزویر بینند استهزاء و استخفاف می‌کنند." گویا در هر زمان اشخاص دورو و متقلب و کاسه لیس چاپلوس کارشان جلو است!

دیوژن معروف روزی در شهر آتن با فانوس روشن جستجوی یکنفر انسان را می‌نمود و عاقبت پیدا نکرد. ولی خیام وقت خود را به نکابوی بیهوده تلف نکرده و با اطمینان می‌گوید:

گاوپیست بر آسمان، قرین پروین،

گاوپست دگر بر زبرش جمله زمین:

گر بینائی چشم حقیقت بگشا:

زیرو زبر دو گاو مشتوی خر بین.

واضح است در اینصورت خیام از بسکه در زیر فشار افکار پست مردم بوده بهیچوجه طرفدار محبت، عشق، اخلاق، انسانیت و تصوف نبوده، که اغلب نویسندگان و شعرا وظیفه خودشان دانسته اند که این افکار را اگر چه خودشان معتقد نبوده اند برای عوام فریبی تبلیغ نکنند. چیزیکه غریب است. فقط يك ميل و رغبت یا سمپاتی و تاسف گذشته ایران در خیام باقی است. اگر چه بواسطه اختلاف زیاد تاریخ ما نمیتوانیم به حکایت مشهور سه رفیق دبستانی باور بکنیم که نظام الملک با خیام و حسن صباح هم درس بوده اند. ولی هیچ استیغادی ندارد که خیام و حسن صباح با هم رابطه داشته اند. زیرا که بچه يك عهد بوده اند و هر دو تقریباً در يك سنه 517 - 518 مرده اند. انقلاب فکری که هردو در قلب مملکت مقتدر اسلامی تولید کردند این حدس را تایید میکند و شاید بهمین مناسبت آنها را با هم همدست دانسته اند. حسن بوسیده اختراع مذهب جدید و لرزاندن اساس جامعه آن زمان تولید يك شورش ملی ایرانی کرد. خیام بواسطه آوردن مذهب حسنی، فلسفی، و عقلی و مادی همان منظور او را در ترانه های خودش انجام داد. تاثیر حسن چون بیشتر روی سیاست و شمشیر بود بعد از مدتی از بین رفت. ولی فلسفه مادی خیام که پایه اش روی عقل و منطق بود پایدار ماند. نزد هیچیک از شعرا و نویسندگان اسلام لحن صریح نفی خدا و بر هم زدن اساس افسانه های مذهبی سامی مانند خیام دیده نمیشود و شاید بتوانیم خیام را از جمله ایرانیان ضد عرب مانند: ابن مقفع، به آفرید، ابومسلم، بابک و غیره بدانیم. خیام با لحن تاسف انگیزی اشاره به پادشاهان پیشین ایران میکند. ممکن است از خواندن شاهنامه فردوسی این تأثر در او پیدا شده و در ترانه های خودش پیوسته فر و شکوه و بزرگی پایمال شده ی آنان را گوشزد مینماید که با خاك یکسان شده اند و در کاخ های ویران آنها رویاه لانه کرده و جغد آشیانه نموده. فقهه های عصبانی او، کنایات و اشاراتی که به ایران گذشته مینماید پیداست که از ته قلب از راهزنان عرب و افکار پست آنها متنفر است، و سمپاتی او بطرف ایرانی میرود که در دهن این اژدهای هفتاد سر غرق شده بوده و با تشنج دست و پا میزد.

نباید تند برویم، آیا مقصود خیام از یادآوری شکوه گذشته ساسانی مقایسه بی ثباتی و کوچکی تمدنها و زندگی انسان نبوده است و فقط يك تصویر مجازی و کنایه ای بیش نیست؟ ولی با حرارتی که بیان میکند جای شك و شبهه باقی نمی گذارد. مثلاً صدای فاخته که شب مهتاب روی ویرانه تیسفون کوکو میگوید مو را به تن خواننده راست میکند:

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو . . (56)

آن قصر که بهرام درو جام گرفت . . (54)

چنانکه سابقاً ذکر شد خیام جز روش دهر خدائی نمیشناخته و خدائی را که مذاهب سامی تصور میکردند منکر بوده است. ولی بعد قیافه ی جدی تر بخود میگیرد و راه حل علمی و منطقی برای مسائل ماوراء طبیعی جستجو میکند. چون راه عقلی پیدا نمیکند به تعبیر شاعرانه این الفاظ قناعت مینماید. صانع را تشبیه به کوزه گر میکند و انسان را به کوزه و میگوید:

این کوزه گر دهر چنین جام لطیف،
میسازد و باز بر زمین مکنزندش! (43)

مجلس این کوزه گر دیوانه را به قیافه احمق و خونخوارش که همه ی هم خود را صرف صنایع ظریف میکند ولی از روی جنون آن کوزه ها را میشکند، فقط قلم آقای درویش نقاش توانسته روی پرده خودش مجسم بکند.

بهشت و دوزخ را در نهاد اشخاص دانسته:

دوزخ شری ز رنج بیهوده ی ماست،

فردوس دمی ز وقت آسوده ی ماست. (142)

گلهای خندان، بلبلان نالان، کشتزارهای خرم، نسیم بامداد، مهتابی، مهریوان پریش، آهنگ چنگ، شراب گلگون، اینها بهشت ماست. چیزی بهتر از اینها روی زمین پیدا نمیشود، با این حقایقی که درین دنیای بکثبات پر از درد و زجر برایمان مانده استفاده بکنیم. همین بهشت ماست، بهشت موعودی که مردم را بامیدش گول میزنند! چرا بامید موهوم از آسایش خودمان چشم ببوشیم؟

کس خلد و حجیم را ندیده است، ای دل،

گوئی که از آنچهان رسیده است؟ ای دل . . (91)

يك بازیگر خانه غریبی است. مثل خیمه شب بازی یا بازی شطرنج، همه کائنات روی صفحه گمان می کنند که آزادند. ولی يك دست نامرئی که متعلق بيك ابله یا بچه است مدتی با ما تفریح می کند. ما را جا بجا می کند، بعد دلش را میزند، دوباره این عروسکها یا مهره ها را در صندوق فراموشی و نیستی می اندازد: ما لعبتکانبم و فلک لعبت باز، از روی حقیقتی نه از روی مجاز . . . (50)

خیام میخواست این دنیای مسخره، پست غم انگیز و مضحك را از هم بپاشد و يك دنیای منطقی تر روی خرابه آن بنا بکند: گر بر فلکم دست بدی چون یزدان، برداشتمی من این فلک را ز میان . . . (25)

برای اینکه بدانیم تا چه اندازه فلسفه ی خیام در نزد پیراوان او طرف توجه بوده و مقلد پیدا کرده این نکته را می گوئیم که مؤلف "دبستان مذاهب" در چند جا مثل از رباعیات خیام می آورد و يك جا رباعی غریبی باو نسبت می دهد (ص 63): ". . . سمراد در لغت و هم پندار را گویند فره مند شاگرد فر ایرج گفته: اگر کسی موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است. و واجب الوجودی که می گوید هستی پذیر نشد و ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست. من الاستشهاد حکیم عمر خیام بیت:

"صانع به جهان کهنه همچون ظرفی است،
آییست بمعنی و بظاهر برفی است؛
بازیچه کفر و دین بطفلان بسپار،
بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است!"

در جای دیگر (ص 159) راجع به عقاید چارواک می گوید: ". . . عاقل باید از جمع لذات بهره گیرد و از مشتهیات احتراز نماید. از آنکه چون بخاک پیوست باز آمدن نیست. ع: "باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی.

"روشن تر گوئیم عقیده، چارواک آنست که ایشان گویند: چون صانع پدیدار نیست و ادراک بشری به اثبات آن محیط نیارد شد، ما را چرا بندگی امری مظنون، موهوم، بل معدوم باید کرد؟ . . . و بهر نوید جنت و راحت آن از کثرت حرص ابلهانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت؟ عاقل نقد را به نسیه ندهد . . . آنچه ظاهر نیست باور کردن آن را شاید ترکیب جسد موالید از عناصر اربعه است، بمقتضای طبیعت يك چند با هم تالیف پذیر شده . . . چون ترکیب متلاشی شود، معاد عنصر جز عنصر نیارد بود. بعد از تخریب کاخ تن، عروجی به برین وطن و ناز و نعیم و نزول نار و حجیم نخواهد بود."

آیا تجزیه ی افکار خیام را از این سطور درک نمی کنیم؟ هرو آن دراضافات به رباعیات خیام (ص 291) از کتاب "سرگذشت سلطنت کابل" تالیف الفینستن که در سنه 1815 میلادی بطبع رسیده نقل می کند و شرح می دهد که فرقه ای دهری و لامذهب با اسم ملازکی شهرت دارند: "بنظر می آید که افکار آنها خیلی قدیمی است و کاملاً با افکار شاعر قدیم ایران خیام وفق می دهد، که در آثار او نمونه های لامذهبی بقدری شدید است که در هیچ زبانی سابقه ندارد . . . این فرقه عقاید خودشان را در خفا آشکار می کردند و معروف است که عقاید آنها بین نجیای رند دربار شاه محمود رخنه کرده بود."

اختصاص دیگری که در فلسفه خیام مشاهده می شود دقیق شدن او در مسئله ی مرگ است که نه از راه نشئات روح و فلسفه الهیون آنرا تحت مطالعه در می آورد، بلکه از روی جریان و استحاله ذرات اجسام و تجزیه ماده تغییرات آنرا با تصویرهای شاعرانه و غمناکی مجسم می کند .

برای خیام ماوراء ماده چیزی نیست. دنیا در اثر اجتماع ذرات بوجود آمده که بر حسب اتفاق کار می کنند. این جریان دایمی و ابدی است، و ذرات پی در پی در اشکال و انواع داخل می شوند و روی می گردانند. ازین رو انسان هیچ بیم و امیدی ندارد و در نتیجه ترکیب ذرات و چهار عنصر و تاثیر هفت کوكب بوجود آمده و روح او مانند کالبد مادی است و پس از مرگ نمی ماند:

باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی. (29)

چون عاقبت کار جهان "نیستی" است. (140)

هر لاله پژمرده نخواهد بشکفت. (47)

اما خیام بهمین اکتفا نمی کند و ذرات بدن را تا آخرین مرحله نشأتش دنبال می نماید و بازگشت آنها را شرح می دهد. در موضوع بقای روح معتقد به گردش و استحاله ذرات بدن پس از مرگ می شود. زیرا آنچه که محسوس است و به تمیز در می آید اینست که ذرات بدن در اجسام دیگر دوباره زندگی و یا جریان پیدا می کنند. ولی روح مستقلی که بعد از مرگ زندگی جداگانه داشته باشد نیست. اگر

خوشیخت باشیم، ذرات تن ما خم یاده می‌شوند و پیوسته مست خواهند بود، و زندگی مرموز و بی اراده ای را تعقیب می‌کنند. همین فلسفه ذرات سرچشمه درد و افکار عم انگیز خیام می‌شود. در گل کوزه، در سبزه، در گل لاله در معشوقه ای که با حرکات موزون به آهنگ چنگ می‌رقصد، در مجالس تفریح و در همه جا ذرات تن مهریوان را می‌بیند که خاک شده اند، ولی زندگی غریب دیگری را دارند. زیرا در آنها روح لطیف یاده در غلیان است.

در اینجا شراب او با همه کنایات و تشبیهات شاعرانه ای که در ترانه هایش می‌آورد يك صورت عمیق و مرموز بخود می‌گیرد. شراب در عین حال که تولید مستی و فراموشی می‌کند، در کوزه حکم روح را در تن دارد. آیا اسم همه قسمت‌های کوزه تصغیر همان اعضای بدن انسان نیست مثل: دهنه، لبه، گردنه، دسته، شکم . . . و شراب میان کوزه روح پر کیف آن نمی‌باشد؟ همان کوزه که سابق بر این یکنفر ماهرو بوده! این روح پرغلیان زندگی دردناک گذشته کوزه را روی زمین یادآوری می‌کند! ازاین فرار کوزه يك زندگی مستقل پیدا می‌کند که شراب بمنزله روح آنست. (1)

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز. (139)

این دسته که بر گردن او می‌بینی،

دستی است که بر گردن یاری بوده است. (72)

از مطالب فوق بدست می‌آید که خیام در خصوص ماهیت و ارزش زندگی يك عقیده و فلسفه مهمی دارد. آیا او در مقابل اینهمه بدبختی و این فلسفه چه خط مشی و رویه ای را پیش می‌گیرد؟

در صورتیکه نمی‌شود به چگونگی اشیاء پی ببرد، در صورتیکه کسی ندانسته و نخواهد دانست که از کجا می‌آئیم و بکجا می‌رویم و گفته های دیگران مزخرف و تله خر بگیری است. در صورتیکه طبیعت آرام، بی اعتنا وظیفه

(1) این گونه تشبیه زیاد در افکار خیام دیده می‌شود. مثلاً در نرورزنامه (ص 40) در مورد گمان می‌گوید: ". و بیکروي گمان بر صورت مردم نگاشته است از رگ و استخوان و پی و استخوان و پوست و گوشت، وزه وي چون جان وي بود که بوي زنده است، با جان که از هنرمند بیاید."

خودش را انجام می‌دهد و همه کوششهای من در مقابل او بیهوده است و تحقیقات فلسفی غیر ممکن می‌باشد، در صورتیکه اندوه و شادی ما نزد طبیعت یکسان است و دنیائی که در آن مسکن داریم پر از درد و شرّ همیشگی است و زندگی هراسناک ما يك رشته خواب، خیال، فریب و موهوم می‌باشد، در صورتیکه پادشاهان با فر و شکوه گذشته بخاک نیستی هم آغوش شده اند ، و بربرویان ناکامی که به سینه خاک تاریک فرو رفته اند ذرات تن آنها در تنگنای گور از هم جدا می‌شود و در نباتات و اشیاء زندگی دردناکی را دنبال می‌کند. آیا همه اینها بزبان بی زبانی سستی و شکنندگی چیزهای روی زمین را بما نمی‌گویند؟ گذشته بجز یادگار درهم و رویائی بیش نیست، آینده مجهول است. پس همین دم را که زنده ایم، این دم گذرنده که بيك چشم بهم زدن در گذشته فرو می‌رود همین دم را دریابیم و خوش باشیم. این دم که رفت دیگر چیزی در دست ما نمی‌ماند؛ ولی اگر بدانیم که دم را چگونه بگذرانیم؛ مقصود از زندگی کیف و لذت است. تا می‌توانیم باید غم و غصه را از خودمان دور بکنیم؛ معلوم را به مجهول نفروشیم و نقد را فدای نسیه نکنیم. انتقام خودمان را از زندگی بستانیم پیش از آنکه در چنگال او خرد بشویم!

برای نصیب خویش کت برابند. (45)

باید دانست هر چند خیام از ته دل معتقد به شادی بوده ولی شادی او همیشه با فکر عدم و نیستی توأم است. ازین رو همواره معانی فلسفه خیام در ظاهر دعوت بخوشگذرانی می‌کند اما در حقیقت همه گل و بلبل، جامهای شراب، کشتزار و تصویرهای شهوت انگیز او جز تزئینی بیش نیست، مثل کسیکه بخواهد خودش را بکشد و قبل از مرگ به تجمل و تزئین اطاق خودش بپردازد. ازین جهت خوشی او بیشتر تائراًور است. خوش باشیم و فراموش بکنیم تا خون، این مایع زندگی، که از هزاران زخم ما جاری است نبینیم!

چون خیام از جوانی بدبین و در شك بوده و فلسفه کیف و خوشی را در هنگام پیری انتخاب کرده بهمین مناسبت خوشی او آغشته با فکر یاس و حرمان است.

پیمانہ عمر من به هفتاد رسید،

این دم نکنم نشاط، کی خواهم کرد؟ (141)

این ترانه که ظاهراً لحن یکنفر رند کار کشته و عیاش را دارد که از همه چیز بیزار و زده شده و زندگی را می‌پرسند و نفرین می‌کند، در حقیقت شتاب و رغبت به یاده گساری در سن هفتاد سالگی این رباعی را بیش از رباعیات بدبینی او عم انگیز می‌کند و کاملاً فکر

یکنفر فیلسوف مادی را نشان می‌دهد که آخرین دقایق عمر خود را در مقابل فناي محض می خواهد دریابد!

روی ترانه های خیام بوی غلیظ شراب سنگینی می‌کند و مرگ از لای دندانهای کلید شده اش می‌گوید: "خوش باشیم؟"

موضوع شراب در رباعیات خیام مقام خاصی دارد. اگر چه خیام مانند ابن سینا در خوردن شراب زیاده روی نمی‌کرده ولی در مدح آن تا اندازه ای اغراق می‌گوید. شاید بیشتر مقصودش مدح منهیات مذهبی است. ولی در "نرورزنامه" يك فصل کتاب مخصوص منافع شراب

است و نویسنده از روی تجربیات دیگران و آزمایش شخصی منافع شراب را شرح می‌دهد و در آنجا اسم بوعلی‌سینا و محمد زکریای رازی را ذکر می‌کند (ص 60) می‌گوید: "هیچ چیز در تن مردم نافعتر از شراب نیست، خاصه شراب انگوری تلخ و صافی. خاصیتش آنست که غم را ببرد و دل را خرم کند،" (ص 70): ". . همه دانایان متفق گشتند که هیچ نعمتی بهتر و بزرگوارتر از شراب نیست." (ص 61): ". . . و در بهشت نعمت بسیار است و شراب بهترین نعمتهای بهشت است." آیا می‌توانیم باور کنیم که نویسنده این جمله را از روی ایمان نوشته در صورتیکه با تمسخر می‌گوید:

گویند: بهشت و حوض کوثر باشد! (89)

جوي مي و شير و شهد و شکر باشد؛

ولی در رباعیات شراب برای فرو نشانیدن غم و اندوه زندگی است. خیام پناه بجام باده میبرد و با می ارغوانی می خواهد آسایش فکری و فراموشی تحصیل بکند. خوش باشیم، کیف بکنیم، این زندگی مزخرف را فراموش بکنیم. مخصوصاً فراموش بکنیم، چون در مجالس عیش ما يك سایه ترسناك دور میزند. این سایه مرگ است، کوزه شراب لبش را که بلب ما می‌گذارد آهسته بغل گوشمان می‌گوید: منم روزی مثل تو بوده ام، پس روح لطیف باده را بنوش تا زندگی را فراموش بکنی! بنوشیم، خوش باشیم، چه مسخره غمناکی! کیف، زن، معشوق دمدمی، بزیم، بخوانیم، بنوشیم که فراموش بکنیم پیش از آنکه این سایه ترسناك گلوی ما را در چنگال استخوانیش بفشارد. میان ذرات تن دیگران کیف بکنیم که ذرات تن ما را صدا میزنند و دعوت به نیستی میکنند و مرگ با خنده چندش انگیزش بما می‌خندد. زندگی یکدم است. آن دم را فراموش بکنیم!

می خور که چنین عمر که غم در پی اوست.

آن به که بخواب یا بمستی گذرد! (143)

خیام شاعر

آنچه که اجمالا اشاره شد نشان می‌دهد که نفوذ فکر، آهنگ دلغریب، نظر موشکاف، وسعت فریحه، زیبایی بیان، صحت منطق، سرشاری تشبیهات ساده بی حشو و زائد و مخصوصاً فلسفه و طرز فکر خیام که به آهنگهای گوناگون گویاست و با روح هر کس حرف می‌زند در میان فلاسفه و شعرای خیلی کمیاب مقام ارجمند و جداگانه ای برای او احراز می‌کند. رباعی کوچکترین وزن شعری است که انعکاس فکر شاعر را با معنی تمام برساند (1)، هر شاعری خودش را موظف دانسته که در جزو اشعارش کم و بیش رباعی بگوید. ولی خیام رباعی را به منتها درجه اعتبار و اهمیت رسانیده و این وزن مختصر را انتخاب کرده، در صورتیکه افکار خودش را در نهایت زبردستی در آن گنجانیده. ترانه های خیام بقدری ساده، طبیعی و بزبان دلچسب ادبی و معمولی گفته شده که هرکسی را شیفته آهنگ و تشبیهات قشنگ آن می‌نماید، و از بهترین نمونه های

(1) در کتاب کریستنسن راجع به خیام (ص 90) نوشته که رباعی وزن شعری کاملاً ایرانی است و بعقیده ی هارتمان رباعی ترانه نامیده میشد و اغلب به آواز میخوانده اند.

شعر فارسی بشمار می‌آید. قدرت ادای مطلب را به اندازه ای رسانیده که گیرندگی و تاثیر آن حتمی است و انسان به حیرت می‌افتد که يك عقیده فلسفی مهمی چگونه ممکن است در قالب يك رباعی بگنجد و چگونه می‌توان چند رباعی گفت که از هر کدام يك فکر و فلسفه مستقل مشاهده بشود و در عین حال با هم هماهنگ باشند. این کشش و دلربائی فکر خیام است که ترانه های او را در دنیا مشهور کرده، وزن ساده و مختصر شعری خیام خواننده را خسته نمی‌کند و باو فرصت فکر می دهد. خیام در شعر پیروی از هیچکس نمی‌کند. زبان ساده او بهمه اسرار صنعت خودش کاملاً آگاه است و با کمال ایجاز، به بهترین طرزی شرح می‌دهد. در میان متفکرین و شعرای ایرانی که بعد از خیام آمده اند، برخی از آنها بخیال افتاده اند که سبک او را تعقیب بکنند و از مسلک او پیروی بنمایند. ولی هیچکدام از آنها نتوانسته اند بسادگی و گیرندگی و به بزرگی فکر خیام برسند. زیرا بیان ظریف و بی مانند او با آهنگ سلیس مجازی کنایه دار او مخصوص بخودش است. خیام قادر است که الفاظ را موافق فکر و مقصود خودش انتخاب بکند. شعرش با يك آهنگ لطیف و طبیعی جاری و بی‌تکلف است، تشبیهات و استعاراتش يك ظرافت ساده و طبیعی دارد. طرز بیان، مسلک و فلسفه خیام تاثیر مهمی در ادبیات فارسی کرده و میدان وسیعی برای جولان فکر دیگران تهیه نموده. حتی حافظ و سعدی در نشئات ذره، ناپایداری دنیا، غنیمت شمردن دم و می پرستی اشعاری سرورده اند که تقلید مستقیم از افکار خیام است. ولی هیچکدام نتوانسته اند درین قسمت بمرتبه خیام برسند. مثلاً سعدی می‌گوید:

بخاک بر مرو ای آدمی به نخوت و ناز،

که زیر پای تو همچون تو آدمیزاد است. (63)

عجیب نیست از خاک اگر گل شکفت،
که چندین گل اندام در خاک خفت! (58)
سعیدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست.
در میان این و آن فرصت شمار امروز را. (120)
بر ساز ترانه ای و پیش آور می. (116)

بعدها اعراب این وزن را از فارسی تقلید کردند. این عقیده
را لابد هارتمان از خواندن گفته ی شمس قیس رازی راجع بر باعی پیدا کرده. و درین اشعار حافظ:
چنین که بر دل من داغ زلف سرکش تست،
بنفشه زار شود ترتم چو درگذرم. (63)
هر وقت خوش که دست دهد مغتم شمار،
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست! (112)
روزی که چرخ از گل ما کوزه ها کند،
زنهار کاسه سرما پر شراب کن. (66)
که هر پاره خشتی که بر منظر است؛
سر کیقبادی و اسکندریست: (109)
قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش،
ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد. (70)

حافظ و مولوی و بعضی شعرای متفکر دیگر اگر چه این شورش و رشادت فکر خیام را حس کرده اند و گاهی شلتاق آورده اند، ولی
بقدری مطالب خودشان را زیر جملات و تشبیهات و کنایات اغراق آمیز پوشانیده اند که ممکن است آنرا بصد گونه تعبیر و تفسیر کرد.
مخصوصا حافظ که خیلی از افکار خیام الهام شده و تشبیهات او را گرفته است، می‌توان گفت او یکی از بهترین و منفکرتین پیروان
خیام است. اگرچه حافظ خیلی بیشتر از خیام رویا، قوه تصور و الهام شاعرانه داشته که مربوط به شهوت تند او می‌باشد. ولی افکار او
ببای فلسفه مادی و منطقی خیام نمی رسد و شراب را بصورت اسرار آمیز صوفیان در آورده. در همین قسمت حافظ از خیام جدا
میشود. مثلا شراب حافظ اگر چه در بعضی جاها بطور واضح همان آب انگور است، ولی بقدری زیر اصطلاحات صوفیانه پوشیده شده
که اجازه تعبیر را میده و یکنوع تصوف می‌شود از آن استنباط کرد. ولی خیام احتیاج به پرده پوشی و رمز و اشاره ندارد، افکارش را
صاف و پوست کنده می گوید. همین لحن ساده، بی پروا و صراحت لهجه او را از سایر شعرای آزاد فکر متمایز می کند. مثلا این اشعار
حافظ بخوبی جنبه صوفی و رویای شدید او را می‌رساند:

اینهمه عکس می ونقش و نگارین که نمود.
یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد.
ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم،
ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما.
حافظ نیز به زهاد حمله می‌کند ولی چقدر با حمله خیام فرق دارد:
راز درون پرده ز رندان مست پرس،
کاین حال نیست زاهد عالی مقام را. (85)
خیلی با نزاکت تر و ترسو تر از خیام به بهشت اشاره می‌کند:
باغ فردوس لطیف است، و لیکن زنهار،
تو غنیمت شمر این سایه ی بید و لب کشت. (88)
چقدر با احتیاط و محافظه کاری به جنگ صانع می‌رود:
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت،
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد! (11)
شعرای دیگر نیز از خیام تبعیت کرده اند و حتی در اشعار صوفی کنایات خیام دیده می‌شود؛ مثلا این شعر عطار:
گر چو رستم شوکت و زورت بود،
جای چون بهرام در گورت بود. (54)

غزالی نیز مضمون خیام را استعمال می‌کند:

چرخ فانوس خیالی عالمی حیران در او،

مردمان چون صورت فانوس سرگردان در او. (105)

بر طبق روایت "اخبار العلما" خیام را تکفیر می‌کنند به مکه می‌رود و شاید سر راه خود خرابه تیسفون را دیده و این رباعی را گفته:

آن فصر که بر چرخ همی زد پهلو؛ . . (56)

آیا خاقانی تمام قصیده معروف خود "ایوان مدائن" را از همین رباعی خیام الهام نشده؟

از همه تاثیرات و نفوذ خیام در ادبیات فارسی چیزیکه مهمتر است رشادت فکری و آزادبست که ابداع کرده و گویا بقدرت قلم خودش

آگاه بوده. چون در "نوروزنامه" (ص 48) در فصل "اندر یاد کردن قلم" حکایتی می‌آورد که قلم را از تیغ برهنه موثرتر می‌داند و اینطور

نتیجه می‌گیرد: ". . و تاثیر قلم صلاح و فساد مملکت را کاری بزرگست و خداوندان قلم را که معتمد باشند عزیز باید داشت".

تاثیر خیام در ادبیات انگلیس و امریکا، تاثیر او در دنیای متمدن امروز همه ی اینها نشان می‌دهد که گفته های خیام با دیگران تا چه

اندازه فرق دارد.

خیام اگر چه سر و کار با ریاضیات و نجوم داشته ولی این پیشه ی خشک مانع از تظاهر احساسات رقیق و لذت بردن از طبیعت و ذوق

سرشار شعری او نشده! و اغلب هنگام فراغت را به تفریح و ادبیات می‌گذرانیده. اگرچه ما بین منجمین مانند خواجه نصیر طوسی و

غیره شاعر دیده شده و اشعاری به آنها منسوب است ولی گفته های آنها با خیام زمین تا آسمان فرق دارد. آنان تنها در الهیات و

تصوف یا عشق و اخلاق و یا مسائل اجتماعی رباعی گفته اند. یعنی همان گفته های دیگران را تکرار کرده‌اند و ذوق شاعری در

اشعار و قافیه پردازی آنها تقریباً وجود ندارد.

شب مهتاب، ویرانه، مرغ حق، قبرستان، هوای نمناک بهاری در خیام خیلی موثر بوده. ولی بنظر می‌آید که شکوه و طراوت بهار، رنگها

و بوی گل، چمنزار، جویبار، نسیم ملایم و طبیعت افسونگر، با آهنگ چنگ ساقیان ماهرو و بوسه های پرحرارت آنها که فصل بهار و

نوروز را تکمیل می‌کرده، در روح خیام تاثیر فوقالعاده داشته. خیام با لطافت و ظرافت مخصوصی که در نزد شعرای دیگر کمیاب است

طبیعت را حس می‌کرده و با يك دنیا استادی وصف آن را می‌کند:

روزی است خوش و هوا نه گرم است و نه سرد . . (118)

بنگر زصبا دامن گل چاک شده . . (60)

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست . . . (61)

چون ابر به نوروز رخ لاله بنشست . . . (62)

مهتاب به نور دامن شب بشکافت . . . (111)

خیام در وصف طبیعت تا همان اندازه که احتیاج دارد با چند کلمه محیط و وضع را مجسم و محسوس می‌کند. آنهم در زمانی که شعر

فارسی در زیر تاثیر تسلط عرب یکنوع لغت بازی و اظهار فضل و تملق گوئی خشک و بی معنی شده بوده و شاعران کمیابی که ذوق

طبیعی داشته اند برای يك برگ و یا يك قطره ژاله بقدری اغراق می‌گفته اند که انسان را از طبیعت بیزار می‌کرده اند. این سادگی زبان

خیام بر بزرگی مقام او می افزاید، نه تنها خیام به الفاظ ساده اکتفا کرده، بلکه در ترانه های خود استادیهای دیگری نیز بکار برده که

نظیر آن در نزد هیچیک از شعرای ایران دیده نمی‌شود. او با کنایه و تمسخر لغات قلبیه آخوندی را گرفته بخودشان پس داده. مثلاً درین

رباعی:

گویند: "بهشت و حور عین خواهد بود،

آنجا می ناب و انگبین خواهد بود."

اول نقل فول کرده و اصطلاحات آخوندی را در وصف جنت به زبان خودشان شرح داده، بعد جواب می‌دهد:

گر ما می و معشوفه گزیدیم چه باک؟

چون عاقبت کار همین خواهد بود!

درین رباعی القاب ادبا و فضلا را به اصطلاح خودشان می‌گوید:

آنانکه "محیط فضل و آداب شدند،

در جمع کمال شمع اصحاب شدند،"

زبان خودشان القاب و ادعای آنها را خراب می‌کند:

ره زین شب تاریک نبردند بروز،

گفتند فسانه ای و در خواب شدند!

در جای دیگر لفظ "پرده" صوفیان را می‌آورد و بعد به تمسخر می‌گوید که پشت پرده ی اسرار عدم است:

هست از پس "پرده" گفتگوی من و تو،

چون "پرده" برافتد، نه تو مانی و نه من!

گاهی با لغات بازی می‌کند، ولی صنعت او چقدر با صنایع لوس و ساختگی بدیع فرق دارد. مثلا لغاتی که دو معنی را می‌رساند:

بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر،

دیدم که چگونه گور بهرام گرفت؟

تقلید آواز فاخته که در ضمن بمعنی "کجا رفتند؟" هم باشد يك شاهکار زیرکی، تسلط بزبان و ذوق را می‌رساند:

دیدم که بر کنگره اش فاخته ای،

بنشسته همی گفت که: " کوکوکوکو!"

در آخر بعضی از رباعیات قافیه تکرار شده، شاید بنظر بعضی فقر لغت و قافیه را برساند مثل:

دنیا دیدی و هر چه دیدی هیچ است . . (102)

بنگر ز جهان چه طرف بر بستم؟ هیچ. (107)

ولی تمام تراژدی موضوع در همین تکرار "هیچ" جمع شده. چندین اثر فلسفی و علمی بزبان فارسی و عربی از خیام مانده. ولی آثار علمی او هرگز در میزان شهرتش دخالتی نداشته. خوشبختانه اخیرا يك رساله ادبی گرانبهای از خیام بدست آمده موسوم به:

"نوروزنامه" که بسعی و اهتمام دوست عزیزم آقای مجتبی مینوی در تهران به چاپ رسید. این کتاب بفارسی ساده و بیمانندی نوشته شده که نشان می‌دهد اثر قلم توانای همان گوینده ترانه ها می‌باشد. نثر ادبی آن یکی از بهترین و سلیس ترین نمونه های نثر فارسی است و ساختمان جملات آن خیلی نزدیک به پهلو می‌باشد و هیچکدام از کتابهای که کم و بیش در آن دوره نوشته شده از قبیل "سیاست نامه" و "چهار مقاله" و غیره از حیث نثر و ارزش ادبی بیای "نوروزنامه" نمی‌رسند.

نگارنده موضوع کتاب خود را یکی از رسوم ملی ایران قدیم قرار داده که رابطه مستقیم با نجوم دارد، و در آن خرافات نجومی و اعتقادات عامیانه و خواص اشیاء را بر طبق نجوم و طب Empirique شرح می‌دهد. اگر چه این کتاب دستوری و بغراخور مقتضیات روز نوشته شده، ولی در خفایای الفاظ آن همان موشکافی فکر، همان منطق محکم ریاضیدان، قوه تصور فوقالعاده و کلام شیوای خیام وجود دارد و در گوشه و کنار بهمان فلسفه علمی و مادی خیام که از دستش در رفته بر می‌خوریم. درین کتاب نه حرفی از عذاب آخرت است و نه از لذایذ جنت، نه يك شعر صوفی دیده می‌شود و نه از اخلاق و مذهب سخنی به میان می‌آید. موضوع يك جشن با شکوه ایران، همان ایرانی که فاخته بالای گنبد ویرانش کوکو می‌گوید و بهرام و کاووس و نیشاپور و توسش با خاک یکسان شده، از جشن آن دوره تعریف می‌کند و آداب و عادات آنرا می‌ستاید.

آیا می‌توانیم درنسبت این کتاب به خیام شك بیاوریم البته از قرآینی ممکن است. ولی بر فرض هم که از روی تصادف و یا تعمد این کتاب به خیام منسوب شده باشد، می‌توانیم بگوئیم که نویسنده آن رابطه فکری با خیام داشته و در ردیف همان فیلسوف نیشابوری و به مقام ادبی و ذوقی او می‌رسیده. بهر حال، تا زمانی که يك سند مهم تاریخی بدست نیامده که همین کتاب "نوروزنامه" را که در دست است به نویسنده مقدم بر خیام نسبت بدهد هیچگونه حدس و فرضی نمی‌تواند نسبت آنرا از خیام سلب بکند. برعکس، خیلی طبیعی است که روح سرکش و بیزار خیام، آمیخته با زیبایی و ظرافتها که از اعتقادات خشن زمان خودش سرخورده، در خرافات عامیانه يك سرچشمه تفریح و تنوع برای خودش پیدا بکند. سرتاسر کتاب میل ایرانی ساسانی، ذوق هنری عالی، ظرافت پرستی و حس تجمل مانوی را بیاد می‌آورد. نگرنده پرستش زیبایی را پیشه خودش نموده، همین زیبایی که در لغات و در آهنگ جملات او بخوبی پیداست. خیام شاعر، عالم و فیلسوف خودش را یکبار دیگر در این کتاب معرفی می‌کند.

خیام نماینده ذوق خفته شده، روح شکنجه دیده و ترجمان ناله ها و شورش يك ایران بزرگ، باشکوه و آباد قدیم است که در زیر فشار فکر زمخت سامی و استیلاي عرب کم کم مسموم و ویران می‌شده.

از مطالب فوق بدست می‌آید که گوینده این ترانه ها فیلسوف، منجم و شاعر بی‌مانندی بوده است. حال اگر بخواهیم نسبت این رباعیات را از خیام معروف سلب بکنیم، آیا به کی آنها را نسبت خواهیم داد؟ لابد باید خیام دیگری باشد که همزاد همان خیام معروف است و شاید از خیام منجم هم مقامش بزرگتر باشد. ولی در هیچ جا بطور مشخص اسم او برده نشده و کسی او را نمی‌شناخته، در صورتیکه بایستی در يك زمان و يك جا و به يك طرز با خیام منجم زندگی کرده باشد. پس این بغیر از خود خیام که زنی بی‌مانند او به انواع گوناگون تجلی می‌کرده و یا شبخ او کس دیگری نبوده. اصلا آیا کس دیگری را بجز خیام سراغ داریم که بتواند اینطور ترانه سرانی بکند؟

چند قطعه شعر عربی از خیام مانده است، ولی از آنجائیکه هیچیک از شعرا نتوانسته اند آنها را به شعر فارسی بزبان خیام در بیاورند از درج آن چشم پوشیدیم.

بنا بخواهدش دوست هنرمندم آقای درویش نقاش، این مقدمه را اجمالاً به ترانه های خیام نوشتم تا راهنمای تابلوهای ایشان بشود. در این کتاب ترانه های خیام مطابق سبک و افکار فلسفی مرتب شده و رباعیاتی که بنظر مشکوک میآمده جلو آنها يك ستاره گذاشته شده، این رباعیات بر فرض هم از خود خیام نباشد از پیروان خیلی زبردست او خواهد بود که مستقیماً از فکر فیلسوف و شاعر بزرگ الهام شده است.

صادق هدایت

تهران: 4 مهر - 1313

راز آفرینش:

(1)

هرچند که رنگ و روی زیباست مرا ،
چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا ،
معلوم نشد که در طرخانه ی خاک
نقاش ازل اهر چه آراست مرا ؟

(2)

آورد به اظطرارم اول بوجود ،
جز حیرتم از حیات چیزی نفزود ،
رفتیم به اکراه و ندانیم چه بود
زین آمدن و بودن و رفتن مقصود ؟

(3)

از آمدنم نبود گردون را سود ،
وز رفتن من جاه و جلالش نفزود ؛
وز هیچکسی نیز دو گوشم نشنود ،
کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود !

(4)

ای دل تو به ادراک معما نرسی ،
در نکته ی زیر کان دانا نرسی ؛
اینجا ز می و جام بهشتی میساز ،
کانجا که بهشت است رسی یا نرسی !

(5)

دل سر حیات اگر کماهی دانست ،
در مرگ هم اسرار الهی دانست ؛
امروز که با خودی، ندانستی هیچ ،
فردا که ز خود روی چه خواهی دانست ؟

(6)

* تا چند زخم بروی دریاها خشت ،
ببزار شدم ز بت پرستان و کنشت ؛
خیام که گفت دوزخی خواهد بود ؟
که رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت ؟

(7)

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من ،
وین حرف معما نه تو خوانی و نه من ؛
هست از پس پرده گفتگوی من و تو ،
چون پرده بر افتد، نه تو مانی و نه من .

(8)

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت ،
کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت ؛
هرکس سخنی از سر سودا گفتند ،
زان روی که هست، کس نمیداند گفت .

(9)

اجرام که ساکنان این ایوانند ،
اسباب تردد خردمندانند ،
هان تا سر رشته خرد گم نکنی ،
کانان که مدبرند سر گردانند !

(10)

دوری که در آمدن و رفتن ماست ،
اورا نه نهایت، نه بدایت پیداست ،
کس می نزند دمی درین معنی راست ،
کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست !

(11)

دارنده چو ترکیب طبایع آراست ،
از بهرچه او فکندش اندر کم و کاست ؟
گر نیک آمد، شکستن از بهر چه بود ؟
ور نیک نیامد این صور، عیب کراست ؟

(12)

آنانکه محیط فصل و آداب شدند ،
در جمع کمال شمع اصحاب شدند ،
ره زین شب تاریک نبردند بروز ،
گفتند فسانه ای و در خواب شدند .

(13)

* آنانکه ز پیش رفته اند ای ساقی ،
در خاک غرور خفته اند ای ساقی ،
رو باده خور و حقیقت از من بشنو ؛
باد است هر آنچه گفته اند ای ساقی .

(14)

* آن بیخبران که در معنی سفتند ،
در چرخ به انواع سخنها گفتند ؛
آگه چو نگشتند بر اسرار جهان ،
اول زنجی زدند و آخر خفتند !

(15)

گاوپست بر آسمان قرین پروین ،
گاوپست دگر نهفته در زیر زمین ؛
گر بینائی، چشم حقیقت بگشا ؛
زیر و زیر دو گاو مشتت خری بین .

درد زندگی:

(16)

امروز که نوبت جوانی من است ،

مي نوشم از آنکه کامراني من است ؛
عبيم مکنيد. گرچه تلخ خوش است ،
تلخ است، از آنکه زندگاني من است .
(17)

گر آمدنم بمن بدی، نامدمي .
ور نیز شدن بمن بدی، کی شدمي ؟
به زان نبدی که اندرین دیر خراب ،
نه آمدمي، نه شدمي، نه بدمي .
(18)

از آمدن و رفتن ما سودي کو ؟
وز تار وجود عمر ما پودي کو ؟
در چنبر چرخ جان چندین پاکان ،
میسوزد و خاک میشود: دودي کو ؟
(19)

افسوس که بیفایه فرسوده شدیم ،
وز داس سپهر سرنگون سوده شدیم ؛
دردا و ندامتا که چشم زدیم ،
نابوده بکام خویش، نابوده شدیم !
(20)

* با یار چو آرمیده باشی همه عمر ؛
لذات جهان چشیده باشی همه عمر ،
هم آخر کار رحلت خواهد بود ،
خوابی باشد که دیده باشی همه عمر ،
(21)

اکنون که ز خوشدلی بجز نام نماند ،
یک همدم پخته جز می خام نماند ؛
دست طرب از ساغر می باز مگیر
امروز که در دست بجز جام نماند !
(22)

ایکاش که جای آرمیدن بودی ،
یا این ره دور را رسیدن بودی ؛
کاش از پی صد هزار سال از دل خاک ،
چون سبزه امید بر دمیدن بودی !
(23)

چون حاصل آدمی درین جای دو در ،
جز درد دل و دادن جان نیست دگر ؛
خرم دل آنکه یک نفس زنده نبود ،
و آسوده کسیکه خود نژاد از مادر !

(24)

* آنکس که زمین و چرخ افلاک نهاد ،
بس داغ که او بر دل غمناک نهاد ؛
بسیار لب چو لعل و زلفین چو مشک
در طبل زمین و حقه ی خاک نهاد !
(25)

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان ،
بر داشت می من این فلک را ز میان ؛
از نو فلک دگر چنان ساختمی ،
کازاده بکام دل رسیدی آسان .

ز ازل نوشته:

(26)

بر لوح نشان بودنیا بوده است ،
پیوسته قلم ز نیک و بد فرسوده است ؛
در روز ازل هر آنچه بایست بداد ،
غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است ،

(27)

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد ،
خودرا بکم و بیش دزم نتوان کرد ؛
کار من و تو چنانکه رای من و تست
از موم بدست خویش هم نتوان کرد .

(28)

افلاک که جز غم نفرایند دگر ؛
ننهند بجا تا نریایند دگر ؛
نا آمدگان اگر بدانند که ما
از دهر چه میکشیم، نایند دگر ؛

(29)

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی ،
وز هفت و چهار دایم اندر تفتی ،
می خور که هزار باره بیشت گفتم ؛
باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی .

(30)

* تا خاک مرا بقالب آمیخته اند ،
بس فتنه که از خاک برانگیخته اند ؛
من بهتر ازین نمیتوانم بودن
کز بوته مرا چنین برون ریخته اند .

(31)

* تاکی ز چراغ مسجد و دود کنشت ؟
تاکی ز زیان دوزخ و سود بهشت ؟
رو بر سر لوح بین که استاد قضا
اندر ازل آنچه بودنی بود، نوشت .

(32)

* ای دل چو حقیقت جهان هست مجاز ،
چندین چه بری خواری ازین رنج دراز !
تن را به قضا سپار و با درد بساز ،
کاین رفته قلم ز بهر تو ناید باز .

(33)

در گوش دلم گفت فلک پنهانی :
حکمی که قضا بود ز من میدانی ؟
در گردش خود اگر مرا دست بدی ،

خودرا برهاندمي ز سر گرداني .

(34)

نيكي و بدې که در نهاد بشر است ،
شادي و غمي که در قضا و قدر است ،
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل ،
چرخ از نو هزار بار بيچاره تر است .

گردش دوران

(35)

افسوس که نامه جواني طي شد ،
وان تازه بهار زندگاني دي شد ؛
حالي که ورا نام جواني گفتند ،
معلم نشد گه او کي آمد، کي شد !

(36)

افسوس که سرمايه ز کف بيرون شد ،
در پاي اجل بسي جگرها خون شد !
کس نامد از آنچهان که پرسم از وي :
کاحوال مسافران دنيا چون شد .

(37)

يکچند به کودکي به استاد شدیم ؛
يکچند ز استادي خود شاد شدیم ؛
پايان سخن شنو که مارا چه رسيد :
چو آب بر آمديم و چون باد شدیم !

(38)

ياران موافق همه از دست شدند ،
در پاي اجل يکان يکان پست شدند ،
بوديم بيك شراب در مجلس عمر ،
يكدور زما پيشترک مست شدند !

(39)

اي چرخ فلک خرابي از کينه ي تست ،
بيداد گري پيشه ي ديرينه ي تست ،
وي خاک اگر سينه ي تو بشکافند ،
بس گوهر قيمتي که در سينه ي تست.

(40)

چون چرخ بکام يك خردمند نگشت ،
خواهي تو فلک هفت شمر، خواهي هشت،
چون بايد مرد و آرزوها همه هشت ،
چه مور خورد به گور و چه گرگ بدشت.

(41)

يك قطره آب بود و با دريا شد ،
يك ذره ي خاک و با زمين يکتا شد ،
آمد شدن تو اندرين عالم چيست ؟
آمد مگسي پديد و ناپيدا شد .

(42)

* میپرسیدی که چیست این نقش مجاز ،
گر بر گویم حقیقتش هست دراز ،
نقشی است پدید آمده از دریائی ،
و آنگاه شده بقعر آن دریا باز .

(43)

جامی است که عقل آفرین میزندش ،
صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش ؛
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف
میسازد و باز بر زمین میزندش !

(44)

اجزای پیاله ای که درهم پیوست ،
بشکستن آن روا نمیدارد مست ،
چندین سر و ساق نازنین و کف دست،
از مهر که پیوست و به کین که شکست ؟

(45)

عالم اگر از بهر تو می آریند ،
مگر ای بدان که عاقلان نگریند ؛
بسیار چو تو روند و بسیار آیند .
برای نصیب خویش کت بریند .

(46)

از جمله ی رفتگان این راه دراز ،
باز آمده ای کو بما گوید راز ؟
هان بر سر این دو راهه از روی نیاز ،
چیزی نگذاری که نمی آپی باز !

(47)

می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت ،
بی مونس و بی رفیق و بی همدم و جفت ؛
زنهار بکس مگو تو این راز نهفت ؛
هر لاله که پژمرد، نخواهد بشکفت .

(48)

* پیری دیدم بخانه ی خماری ،
گفتم: نکنی ز رفتگان اخباری ؟
گفتا، می خور که همچو ما بسیاری ،
رفتند و کسی باز نیامد باری !

(49)

بسیار بگشتیم بگرد در و دشت ،
اندر همه آفاق بگشتیم بگشت ؛
کس را نشنیدیم که آمد زین راه
راهی که برفت، راهرو باز نگشت !

(50)

ما لعبتگانییم و فلك لعبت باز ،
از روی حقیقتی نه از روی مجاز ؛
یکچند درین بساط بازی کردیم ،

رفتيم بصندوق عدم يك يك باز !

(51)

اي بس كه ناشيم و جهان خواهد بود ،
ني نام ز ما و نه نشان خواهد بود ؛
زين پيش نبوديم و نيد هيچ خلل ،
زين پس چو ناشيم همان خواهد بود .

(52)

بر مغرش خاك خفتگان مي بينم ،
در زير زمين نهفتگان مي بينم ؛
چندانكه بصحراي عدم مينگرم ،
نا آمدگان و رفتگان مي بينم !

(53)

اين كهنه رباط را كه عالم نام است
آرامگه ابلق صبح و شام است ،
بزمي است كه وامانده ي صد جمشيد است ،
گوريست كه خوابگاه صد بهرام است !

(54)

آن قصر كه بهرام درو جام گرفت ،
أهو بچه كرد و روبه آرام گرفت ؛
بهرام كه گور ميگرفتي همه عمر ،
ديدي كه چگونه گور بهرام گرفت ؟

(55)

مرغي ديدم نشسته بر باره ي توس ،
در چنگ گرفته كله ي كيكاس ،
با كله همي گفت كه: افسوس، افسوس !
كو بانك جرسها و كجا ناله ي كوس ؟

(56)

آن قصر كه بر چرخ همي زد پهلو ،
بر در گه او شهان نهادندي رو ،
ديديم كه بر كنگره اش فاخته اي
بنشسته همي گفت كه: "كوكو، كو كو؟"

ذرات گردانده:

(57)

از تن چو برفت جان پاك من و تو ،
خشتي دو نهند بر مغاك من و تو ؛
و آنكه ز براي خشت گور دگران ،
در كالبه كشنند خاك من و تو ،

(58)

* هر ذره كه بر روي زميني بوده است ،
خورشيد رخي، زهره جيني بوده است ،
گرد از رخ آستين به آذرمن فشان ،
كان هم رخ خوب نازيني بوده است .

(59)

اي پير خردمند پگه تر بر خيز ،
وان كودك خاك بيز را بنگر تيز ،
پندش ده و گو كه ، نرم نرمك مي بيز ،
مغز سر كيقباد و چشم پرويز !

(60)

بنگر ز صبا دامن گل چاك شده ،
بلبل ز جمال گل طريناك شده ؛
در سايه ي گل نشين كه بسيار اين گل ،
از خاك بر آمده است و در خاك شده !

(61)

ابر آمد و زار بر سر سبزه گريست ،
بي باده ي گلرنگ نميشايد زيست ؛
اين سبزه كه امروز تماشا گه ماست ،
تا سبزه ي خاك ما تماشا گه كيست !

(62)

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست ،
بر خيز و بجام باده كن عزم درست ،
ك اين سبزه كه امروز تماشاگه تست ،
فردا همه از خاك تو بر خواهد رست !

(63)

هر سبزه كه بر كنار خوئي رسته است ،
گوئي ز لب فرشته خوئي رسته است ؛
پا بر سر هر سبزه به خواري نهي ،
كان سبزه ز خاك لاله روئي رسته است .

(64)

مي خور كه فلك بهر هلاك من و تو ،
قصدي دارد بجان پاك من و تو ؛
در سبزه نشين و مي روشن ميخور ؛
ك اين سبزه بسي دمد ز خاك من و تو ؟

(65)

ديدم بسر عمارتي مرددي فرد ،
كو گل بلگد ميزد و خوارش ميكرد ،
وان گل بزبان حال با او ميگفت :
ساكن ، كه چو من بسي لگد خواهي خورد !

(66)

بردار پياله و سبو اي دلجو ؛
بر گرد بگرد سبزه زار و لب جو ؛
ك اين چرخ بسي قد بتان مهره ،
صد بار پياله كرد و صد بار سبو !

(67)

بر سنگ زدم دوش سيوي كاشي ،
سرمست بدم چو كردم اين اوباشي ؛
با من بزبان حال ميگفت سبو :

من چون تو بدم، تو نیز چون من باشی !

(68)

زان کوزه ی می که نیست در وی ضرری ،
بر کن قدحی بخور، بمن ده دگری ،
زان پیشتر ای پسر که در رهگذری ،
خاک من و تو کوزه کند کوزه گری .

(69)

* بر کوزه گری پریر کردم گذری ،
از خاک همی نمودم هر دم هنری ؛
من دیدم اگر ندید هر بی بصری ،
خاک پدرم در کف هر کوزه گری .

(70)

* هان کوزه گرا بپای اگر هشیاری ،
تا چند کنی بر گل مردم خواری ؟
انگشت فریدون و کف کیخسرو ،
برچرخ نهاده ای، چه می پنداری ؟

(71)

در کار گه کوزه گری کردم رای ،
بر پله ی چرخ دیدم استاد بپای ،
میگرد دلیر کوزه را دسته و سر ،
از کله پادشاه و از دست گدای !

(72)

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
در بند سر زلف نگاری بوده است ،
این دسته که بر گردن او می بینی :
دستی است که بر گردن یاری بوده است !

(73)

در کارگه کوزه گری بودم دوش ؛
دیدم دوهزار کوزه گویا و خموش ،
هر يك بزبان حال با من میگفتند :
"کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش ؟"

هرچه بادا باد:

(74)

گر من ز می معانه مستم، هستم ،
گر کافر و گیر و بت پرستم، هستم ،
هر طایفه ای بمن گمانی دارد ،
من زان خودم، چنانکه هستم هستم .

(75)

می خوردن و شاد بودن آئین منست ،
فارغ بودن ز کفر و دین ؛ دین منست ،
گفتم بعروس دهر : کابین تو چیست ؟
گفتا : - دل خرم تو کابین منست .

(76)

من بي مي ناب زيستن نتوانم ،
بي باده ، كشيده بار تن نتوانم ،
من بنده ي آن دمدم كه ساقى گويد :
" يك جام دگر بگير " و من نتوانم .

(77)

امشب مي جام يكمني خواهم كرد ،
خودرا به دو جام مي غني خواهم كرد ؛
اول سه طلاق عقل و دين خواهم داد ،
پس دختر رز را بزني خواهم كرد .

(78)

* چون مرده شوم ، خاك مرا گم سازيد ،
احوال مرا عبرت مردم سازيد ،
خاك تن من به باده آعشته كنيد ،
وز كاليدم خشت سر خم سازيد .

(79)

* چون در گذرم به باده شوئيد مرا ،
تلقين ز شراب ناب گوئيد مرا ؛
خواهيد بروز حشر يابيد مرا ؟
از خاك در ميكده جوئيد مرا .

(80)

* چندان بخورم شراب ، كاي بوي شراب
آيد ز تراب ، چون روم زير آب ،
گر بر سر خاك من رسد مخموري ،
از بوي شراب من شود مست و خراب .

(81)

روزي كه نهال عمر من كنده شود ،
و اجزام ز يكد گر پراكنده شود ؛
گر زانكه صراحتي كنند از گل من ،
حالي كه ز باده پر كني زنده شود .

(82)

* در پاي اجل چو من سر افكنده شوم ،
وز بيخ اميد عمر بر كنده شوم ،
زينها ، گلم بجز صراحتي نكنيد ،
باشد كه ز بوي مي دمي زنده شوم .

(83)

* ياران بموافقت چو ديدار كنيد ،
بايد كه ز دوست ياد بسيار كنيد ؛
چون باده ي خوشگوار نوشيد بهم ،
نوبت چو بما رسد نگوئيد كنيد .

(84)

* آنانكه اسير عقل و تميز شدند ،
در حسرت هست و نيست ناچيز شدند ؛
رو با خبرا ، تو آب انگور گزين ،

كان بي خبران بغوره ميويز شدند !

(85)

* اي صاحب فتوي ، ز تو پر کار تریم ،
با اينهمه مستي ، از تو هشيار تریم ؛
تو خون کسان خوري و ما خون رزان ،
انصاف بده ؛ کدام خونخوار تریم ؟

(86)

شيخي بزني فاحشه گفتا : مستي .
هر لحظه بدام دگري پا بستي .
گفتا ؛ شيخا، هر آنچه گوئي هستم ،
آيا تو چنانکه مينمائي هستي ؟

(87)

* گویند که دوزخي بود عاشق و مست ،
قولي است خلاف ، دل در آن نتوان بست ،
گر عاشق و مست دوزخي خواهد بود ،
فردا باشد بهشت همچون کف دست !

(88)

گویند : بهشت و حور عين خواهد بود ،
و آنجا مي ناب و انگبين خواهد بود ؛
گر ما مي و معشوقه گزيديم چه باک ؟
آخر نه بعاقبت همين خواهد بود ؟

(89)

* گویند : بهشت و حور و کوثر باشد ،
جوي مي و شير و شهد و شکر باشد ؛
پر کن قدح باده و بر دستم نه ،
نقدي ز هزار نسيه بهتر باشد .

(90)

گویند بهشت عدن با حور خوش است ،
من ميگويم که : آب انگور خوش ؛
اين نقد بگير و دست از آن نسيه بدار ،
كاواز دهل برادر از دور خوش است .

(91)

كس خلد و جحيم را ندیده است اي دل ،
گوئي که از آن جهان رسیده است اي دل ؛
اميد و هراس ما بچيزي است كزان ،
جز نام و نشان نه پديده است اي دل !

(92)

من هيچ ندانم که مرا آنکه سرشت ،
از اهل بهشت کرد ، يا دوزخ زشت ؛
جامي و بتي و بريطي بر لب کشت .
اين هر سه مرا نقد و ترا نسيه بهشت .

(93)

چون نيست مقام ما درين دهر مقيم ،

پس بي مي و معشوق خطائي است عظيم .
تا كي ز قديم و محدث اميدم و بيم ؟
چون من رفتم ، جهان چه محدث چه قديم .

(94)

چون آمدنم بمن نبد روز نخست ،
وين رفتن بي مراد عزميست درست ،
بر خيز و ميان بيند اي ساقبي چست ،
كاندو جهان بمي فرو خواهم شست .

(95)

چون عمر بسر رسد ، چه بغداد چه بلخ ،
پيمانه چو پر شود ، چه شيرين و چه تلخ ؛
خوش باش كه بعد از من و تو ماه بسي ،
از سلخ بفره آيد ، از غره بسلخ !

(96)

- جز راه قلندران ميخانه ميوبي ،
جز باده و جز سماع و جز يار مجوبي ؛
برا كف قدح باده و بر دوش سيو ،
مي نوش كن اي نگار و بيهوده مگوي .

(97)

- ساقبي غم من بلند آوازه شده است ،
سرمستي من برون ز اندازه شده است ؛
با موي سپيد سر خوشم كز مي تو ؛
پيرانه سرم بهار دل تازه شده است .

(98)

- تنگي مي لعل خواهم و ديواني ،
سد رمقي بايد و نصف ناني ،
وانگه من و تو نشسته در ويراني ،
خوشتر بود آن ز ملكت سلطاني .

(99)

- من ظاهر نيستي و هستي دانم ،
من باطن هر فراز و پستي دانم ؛
با اينهمه از دانش خود شرمم باد ،
گر مرتبه اي وراي مستي دانم .

(100)

از من رمقي بسعي ساقبي مانده است ،
وز صحبت خلق ، بي وفائي مانده است ،
از باده ي دوشين قدحي بيش نماند .
از عمر ندانم كه چه باقي مانده است !

هيچ است:

(101)

اي بيخيران شكل مجسم هيچ است ،
وين طارم نه سپهر ارقم هيچ است ،

خوش باش که در نشیمن کون ، فساد .
وابسته ی یک دمیم و آنهم هیچ است !
(102)

دنیا دیدی و هرچه دیدی هیچ است ،
و آن نیز که گفتی و شنیدی هیچ است ،
سر تا سر آفاق دویدی هیچ است ،
و آن نیز که در خانه خزیدی هیچ است .
(103)

دنیا بمراد رانده گیر ، آخر چه ؟
وین نامه ی عمر خوانده گیر ، آخر چه ؟
گیرم که یکام دل بماندی صد سال ،
صد سال دگر بمانده گیر ، آخر چه ؟
(104)

- رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین ،
نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین ،
نی حق ، نه حقیقت ، نه شریعت نه یقین ،
اندر دو جهان کرا بود زهره ی این ؟
(105)

این چرخ فلک که ما در او حیرانیم ،
فانوس خیال از او مثالی دانیم :
خورشید چراغ دان و عالم فانوس ،
ما چون صوریم کاندر او گردانیم .
(106)

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست ،
چون هست زهرچه هست نقصان و شکست ،
انگار که هست ، هرچه در عالم نیست ،
پندار که نیست ، هرچه در عالم هست .
(107)

بنگر ز جهان چه طرف بر بستم ؟ هیچ ،
وز حاصل عمر چیست در دستم؟ هیچ ،
شمع طریم ، ولی چو بنشستم ، هیچ ،
من جام جمم ، ولی چو بشکستم ، هیچ .

دم را دریابید:

(108)

از منزل کفر تا بدین ، یک نفس است ،
وز عالم شک تا به یقین ، یک نفس است ،
این یک نفس عزیز را خوش میدار ،
کز حاصل عمر ما همین یک نفس است .
(109)

شادی بطلب که حاصل عمر دمی است ،
هر ذره ز خاک کقبادی و جمی است ،
احوال جهان و امل این عمر که هست ،
خوابی و خیالی و فریبی و دمی است .
(110)

تا زهره و مه در آسمان گشته پدید ،
بهتر ز می ناب کسی هیچ ندید ؛
من در عجم ز می فروشان ، کایشان
زین به که فروشند چه خواهند خرید ؟
(111)

مهتاب به نور دامن شب بشکافت ،
می نوش ، دمی خوشتر از این نتوان یافت ؛
خوش باش و ببندیش که مهتاب بسی ،
اندر سر گور یک بیک خواهد تافت !
(112)

چون عهده نمیشود کسی فردارا ،
حالی خوش کن تو این دل سودا را ،
می نوش به ماهتاب ، ای ماه که ماه
بسیار بگردد و نیاید ما را .
(113)

این قابله ی عمر عجب میگذرد !
دریاب دمی که با طرب میگذرد ؛
ساقی ، غم فردای حریفان چه خوری ؟
پیش آر پیاله را ، که شب میگذرد .
(114)

هنگام سپیده دم خروس سحری ،
دانی که چرا همی کند نوحه گری ؟
یعنی که : نمودند در آئینه ی صبح
کز عمر شبی گذشت تو بیخبری !
(115)

وقت سحر است ، خیز ای مایه ی ناز ،
نرمک نرمک باده خور چنگ نواز ،
کانه که بجایند نپایند کسی ،
و آنها که شدند کس نمیآید باز !
(116)

هنگام صبح ای صنم فرخ پی
بر ساز ترانه ای و پیش آور می ؛
کافکنند بخاک صد هزاران جم و کی
این آمدن تیر مه و رفتن دی .
(117)

صبح است ، دمی بر می گلرنگ زنیم ،
وین شیشع ی نام و ننگ برسنگ زنیم ،
دست از امل دراز خود باز کشیم ،
در زلف دراز و دامن چنگ زنیم .
(118)

روزیست خوش و هوا نه گرم است و نه سرد ،
ابر از رخ گزار همی شوید گرد ،
بلبل بزبان پهلوی با گل زرد ،
فریاد همی زند گه : می باید خورد !

(119)

فصل گل و طرف جویبار و لب کشت ،
با يك دو سه تازه دلبري حور سرشت ؛
پيش آر قدح که باده نوشان صبح ،
آسوده ز مسجد و فارغ ز بهشت .

(120)

بر چهره ي گل نسيم نوروز خوش است ،
در صحن چمن روي دلفروز خوش است ؛
از دي که گذشت هرچه گوني خوش است ؛
خوش باش وز دي مگو ، که امروز خوش است .

(121)

ساقی ، گل و سبزه بس طريناك شده است ،
درياب که هفته ي دگر خاك شده است ؛
مي نوش و گلي بچين ، که تا در نگري
گل خاك شده است و سبزه خاشاك شده است .

(122)

چون لاله به نوروز قدح گير بدست ،
با لاله رخي اگر ترا فرصت هست ؛
مي نوش به خرمي ، که اين چرخ کبود
ناگاه ترا چو خاك گرداند پست .

(123)

* هر گه که بنفشه جامه در رنگ زند ،
در دامن گل باد صبا چنگ زند ،
هشيار کسي بود که ، با سيمبري
مي نوشد و جام باده بر سنگ زند .

(124)

برخيز و مخور غم جهان گذران ،
خوش باش و دمي به شادمانی گذران
در طبع جهان اگر وفائي بودي ،
نويت بتو خود نيامدي از دگران .

(125)

در دايره ي سپهر نا پيدا غور ،
مي نوش به خوشدلي که دور است بجور ؛
نويت چو بدور تو رسد آه مکن ،
جامي است که جمله را چشانند بدور !

(126)

از درس علوم جمله بگريزي به ،
و اندر سر زلف دلبر آويري به ،
ز آن پيش که روزگار خونت ريزد ،
تو خون قنينه در قدح ريزي به .

(127)

ايام زمانه از کسي دارد ننگ ،
کو در غم ايام نشيند دلتنگ ؛

مي خور تو در آگينه با ناله ي چنگ ،
ز آن پيش كه آگينه آيد بر سنگ !

(128)

- از آمدن بهار و از رفتن دي ،
اوراق وجود ما همي گردد طي ؛
مي خور، مخور اندوه، كه گفته است حكيم :
غمهاي جهان چو زهر و ترياقيش مي .

(129)

زان پيش كه نام تو ز عالم برود
مي خور، كه چو مي بدل رسد غم برود ؛
بگشاي سر زلف بتي بند ز بند ،
زان پيش كه بند بندت از هم برود !

(130)

- اي دوست بيا تا غم فردا نخوريم ،
وين يكدم عمر را غنيمت شمريم ؛
فردا كه ازين دير كهن در گذريم ؛
با هفت هزار سالگان سر بسرريم .

(131)

- تن زن چو بزير فلک بي باكي ،
مي نوش چو در جهان آفت ناكي ؛
چون اول و آخرت بجز خاكي نيست ،
انگار كه بر خاك نه اي در خاكي .

(132)

- مي بر كف من نه كه دلم تابست ،
وين عمر گريز پاي چون سيما بست ،
درياب كه، آتش جواني آيست ،
هش دار، كه بيداري دولت خواب است ،

(133)

مي نوش كه عمر جاوداني اينست ،
خود حاصلت از دور جواني اينست .
هنگام گل و مل است و ياران سر مست ،
خوش باش دمي، كه زندگاني اينست .

(134)

با باده نشين، كه ملك محمود اينست ؛
وز چنگ شنو، كه لحن داود اينست ؛
از آمده و رفته دگر ياد مكن ،
حالي خوش باش، زانكه مقصود اينست .

(135)

امروز ترا دسترس فردا نيست ،
و اندیشه فردات بجز سودا نيست ،
ضايح مكن اين دم ار دلت بيدار است ،
ك اين باقي عمر را بقا پيدا نيست !

(136)

- دوران جهان بي مي و ساقاي هيچ است ،
بي زمزمه ي ناي عراقي هيچ است ؛
هر چند در احوال جهان مينگرم ،
حاصل همه عشرت است و باقي هيچ است .

(137)

تا كي غم آن خورم كه دارم يا نه ،
وين عمر به خوشدلي گذارم يا نه ،
پر كن قبح باده، كه معلوم نيست
ك اين دم كه فرو برم بر آرم يا نه .

(138)

تا دست به اتفاق بر هم نزنيم ،
پايي ز نشاط بر سر غم نزنيم ،
خيزيم و دمي ز نيم پيش از دم صبح ،
ك اين صبح بسي دمد كه ما دم نزنيم !

(139)

لب بر لب كوزه بردم از غايت آز ،
تا زو طلسم واسطه ي عمر دراز ،
لب بر لب من نهاد و ميگفت براز ؛
مي خور، كه بدين جهان نمي آيي باز !

(140)

خيام، اگر ز باده مستي، خوش باش ؛
با لاله رخي اگر نشستي، خوش باش ؛
چون عاقبت كار جهان نيستي است ،
انگار كه نيستي، چو هستي خوش باش .

(141)

فردا علم نفاق طي خواهم كرد ،
با موي سپيد قصد مي خواهم كرد ،
پيمانه ي عمر به هفتاد رسيد ،
اين دم نكنم نشاط، كي خواهم كرد ؟

(142)

گردون نگري ز قد فرسوده ي ماست ،
جيحون اثري ز اشك پالوده ي ماست ،
دوزخ شرري ز رنج بيهوده ي ماست .
فردوس دمي ز وقت آسوده ي ماست .

(143)

عمرت تا كي بخود پرستي گذرد ،
يا در پي نيستي و هستي گذرد ؛
مي خور كه چنين عمر كه غم در پي اوست
آن به كه بخواب يا بمستي گذرد .

پايان

Sadeq Hedayat

Taraneh (Weise) des Khayyam

Mit Bildern des Malers Darvish und Anderer

1382 – 2003

4. Auflage

Edition dieses Drucks

von

Dr. Golmorad Moradi

nachdruck beim Herausgeber

عنوان نوشته های صادق هدایت:

موسسه مطبوعاتی امیر کبیر

مجله و تاریخ چاپ نخست:

- 1- فواید گیاهخواری برلن 1306 خورشیدی
- 2- زنده بگور (مجموعه ی داستان) تهران 1309 خورشیدی
- 3- پروین دختر ساسان تهران 1309 خورشیدی
- 4- "اصفهان نصف جهان" تهران 1311 خورشیدی
(بهمراه کتاب "انتظار" از حسن قائمیان)
- 5- سه قطره خون (مجموعه ی داستان) تهران 1311 خورشیدی
- 6- سایه روشن (مجموعه ی داستان) تهران 1312 خورشیدی
- 7- علویه خانم (و "ولنگاری" 1323) تهران 1312 خورشیدی
- 8- نیرنگستان تهران 1312 خورشیدی
- 9- مازیار (با م. مینوئی) تهران 1312 خورشیدی
- 10- وغ وغ ساهاب (با م. مینوئی) تهران 1313 خورشیدی
- 11- تریانه های خیام تهران 1312 خورشیدی
- 12- بوف کور بمبئی 1315 خورشیدی
- 13- سگ ولگرد (مجموعه ی داستان) تهران 1321 خورشیدی
- 14- گزارش گمان شکن تهران 1322 خورشیدی
- 15- "کارنامه اردشیر پاپکان" تهران 1322 خورشیدی
- 16- زنده و هومن یسن تهران 1323 خورشیدی
- 17- حاجی آقا تهران 1324 خورشیدی
- 18- گروه محکومین (با حسن قائمیان) تهران 1327 خورشیدی
- 19- مسخ (با حسن قائمیان) تهران 1329 خورشیدی
- 20- مجموعه ی نوشته های پراکنده تهران 1334 خورشیدی
(شامل داستانها، ترجمه ها، مقاله ها و جزوه های گوناگون)
- 21- توپ مرواری

<http://www.denaboy.persianblog.ir>

وبلاگ کرانه گمنام

<http://www.et4ir.blogfa.com>

وبلاگ آموزش های کاربردی

<http://denaboy.parsaspace.com>

وبسایت فرزند دنا

مدیر سایت و وبلاگ ها : فرید نیک اقبالی

